

$\Delta \cdot y$

فیلم و تپش تاسیس



کتاب تحف العاشقین

مؤلف نور الدین محمد

شماره ثبت کتاب

۹۹۷۲ - شریف

موضوع...

Vn Fv f

11134

بازدید شد
۱۳۸۲

فصلی - فهرست شماره
۶۶۷۰

۸۱۵۸ سن

۸۸۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب تحفه العاشقین

مؤلف نورالدین کچر

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۶۶۷۰

موضوع

۷۸۴۷۴

۱۱۱۱۳

۹۸

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
۶۶۷۰

۱۸۶
این مال



از مال حاجی مطیع

این مال باقر ولد حاجی مطیع
از او (الحسین)

۶۶۷۰
۷۸۴۷۶

ان

این مال از او

کتابخانه مجلس شورای ملی
روزنامه شماره ۱۲۸۵
مطیع
به دفتر کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

شما بهر ازو پاک را غنای باد طاهره پاک را که خورشید را صورت جامه است
شراب شفق در چشم شام از دست خفته خمر را از دگر نفعان میر و از زبان
پسر و باران و قشایه ساغر و حوت و شوق کیفیت مرعی موقت
عشرستان رو زانست و باده نوشان ناله دست و شفا هم بر سر آب
شراب محمد کشته بر باده شکر و مقصود را از پند که عاشقان لایا و
خیال را بجز شوق حبه حمار محبوب و کشتن ذوق لذت و مال مطلوب
خلوت دلباز بر صورت و هموشان حور و سرست حور مقصود است
شرت و صفت چنانچه و صلوات یافت و تحیات از کلمات بر طبع
بجست از الود و حسن و کائنات حدت آوده کان نهوت در
کرمانه آسایش و آن لیم جنبافا طهر و امر ترساخته و بواسطه علاج
الراج که فرمان علت ادویه صحت و فیه شفا لکن شش میبار که دانید و غیر
پیت چپب حضرت حق و طیب حکمگاه محمد و یا لا اله الا الله و بر آن
آن بر در مسکن که غبار کور ایشان را در چشم جهان بجز و جارب است

آشیانان کیس و حور العینت تخصیص ساقی روز خوش از شراب خوش کور
ایر المومنین حیدر علیه و علیهم صلوات الله الملك الاکبر **یا** در غیر صحرای
ننوی **یا** آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند و مخفف خواهد بود که چون ایشان را
الاطاعه می ارغزت آریان بزم قابلیت و عیش بر ایان انجلیت
شرف صدور یافت که این بنده کثیر القصور عجله رساله مخمور بر معارف
عوارف بزم حرمت زندان پاک بدن و مجموعه منظور معالک عوالم
خلوت کلر خان ناز نای برد از دوز بریت غریب و مطالب عجیب که فاک
و هم تماشای بزم تربیت داده از بطور عدم محضه ظهور جلوه که سازد
ساز طبع حکم مطاع را طبع کشته این رساله سکف الکمر است بخت
از کتب متعدد و رسایل مقرره انتخاب زده حاله الوقت بهر ثبت است
با تکلفانه پرداخت و چون مطالعات خالی از منفعت حکم و حکمت متفکر
نیت قطع نظر از سفاهت است این امر و قباحت هرزه کور نامور
نموده جا که حشمت ساخت **یا** در آنک و اگر بد بود از بر امر
باده نوشان بر خوش و خلوت دلباز نهوش و راحت آوده کان و
نهوت و صحت که فرمان علت بر بزم طر اخلافت و بزم اول را که موقت

کار و دره

نفع تمام دارد **در دهنش ششم** در دهنش است تمام بقوت باد و انقباض
در دهنش هفتم در دهنش است که در تقویت باد و انقباضی نظیر این **در دهنش هفتم** در
 منزلت مریضانی که موجب اظهار حرارت شهنش است **در دهنش هفتم**
در دهنش هفتم در دهنش است و معطرات و مستحقات و محققات فرج است
در دهنش هفتم در دهنش است و مسودات و مضامبات و معجزات که مریض را در از سبب
 گرداند و معجز کند و غسولات که رنگ رو را سرخ کند و بشیر را بصلاد و در
 از نرم سازد و عرق را خوشبو گرداند و حبوبات و سسونا که در دهنش را معطر
 سازد و مضامبات که دست و پا را رنگین کنند و اینها از جمله زینت و آرایش
 زنان و زیاده تر حسن حال ایشان است **در دهنش هفتم** در دهنش است و مسقطات و محققات
 و محققات زادن و معجزات و معجزات حبوبات آن و در
 شیر و مصغرات پستان و سخت کردن آن **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات
 پان که سرخ رو بشیر نرم غریز و خلوت بهر دو از آنست **در دهنش هفتم** در دهنش است
 دل و معطر و مانع غریز و خلوت بهر دو از آنست **در دهنش هفتم** در دهنش است که عبارت
 از دوست گردانیدن زنان و شیفته و فریفته کردن ایشان است **در دهنش هفتم**
در دهنش هفتم در دهنش است و خواص و معجزات و خواص از هر باب **در دهنش هفتم**

در دهنش هفتم

موسوم به نرم راحت در ذکر فواید حمام و علاج بعضی استقام و انقباض
 باین حمام **در دهنش هفتم** در دهنش است و فواید آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 قوت باد و سبب نقصان آن **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن
در دهنش هفتم در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 بعضی امور که در دهنش آن حافظ صحت و رافع مرض را از جمله حمام
در دهنش هفتم در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 حراصت را در او **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 کوفه اند **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 عشق را پیغمبر **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 مؤمن و در زینت کافری **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 بیکر و در دهنش **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 پرو کرد و در آید و در آن **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 الشرح **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 اللهم **در دهنش هفتم** در دهنش است و خواص و معجزات آن **در دهنش هفتم** در دهنش است
 حاجت او بسیار است اما چون عادت حکما بر آن جاریست که کسب

آن می نماید و طبیعت اکثر از حکام را طبیعت است که گاهی بدان رغبت می نمایند
بنابرین هر چه از لال متعنت و در وقت آن در پخته شدن می برد و از آثار
کیفیت آن سبب است محترمی می نماید **دین** عجب عملی که کمتر می شناسند
تقی حکمت مکن از هر ذل علم چنانچه پوئید نماید که بهترین شراب شراب
انگور است و آن با انواع دیگر و الوان مختلف می باشد و صافی و خوش طعم و خوش
بویی و خوش رنگ معتدل القوام زیرا که بواسطه صفای طبیعت آن رغبت
نماید و بواسطه طعم ذائقه لذت پذیر و بواسطه بوی خوش و باغ قوت گیر و بواسطه
خوش رنگ و بوی خوشی در درجه چنانکه شیخ اوجده می نماید **دین** و صفای
و لطافت جام **دین** در همه اینها رنگ جام و دانه **دین** به جاست نیت گویند
یا دانه است و نیت گویند جام و بواسطه اعتدال قوام خوشتر که از هر حاصل کرد
خالی باشد از غلظت کافت و نوری طراقت که غیر الامور او مستطما و بهترین علایق
محبوبترین شراب را است که اگر اندکی از آن در ظرف بگذارد به چند صورت آن دراز
کند فاسد نکند و زیرا که از محال صفا و بیغشتر قریب بچوبه بر سبط بکشد که از آب است
تغیر و فاسد اری و عیست و بقدر قلت مقدار و کثرت مدت در جات خویش
آن معلوم کرد و شراب رقیق لطیف تر است از شراب غلیظ تر است

لها

السرکه بمنزله و زرد و حشیر آرد زیرا که بواسطه لطافت زرد و طبیعت درونی
تغیر نماید و بر عت تحلیل باید بنابرین در خارج خارش کم باشد و شراب
غلیظ بر عکس است یعنی در برست کند و در شراب سازد و خمار صحت
باشد اما موجب فزاید و قوت گردد بواسطه امتیاز و غلظت خود که
از وی حاصل شود لیکن از سرکه بجز آن نمی توان بود و لایق به شراب جوانان
و ایام جوانی است که شراب سفید را با آب بسیار پیازند و بعد از درخت
چنانکه در مسکن شیخ علیه الرحمه یا بعد از شش ساعت چنانکه در مسکن
علیه الرحمه اختیار نمایند زیرا که سفید و دالت بر قوت حرارت میکند
و اقتراج حرارت می کشند و طول مدت کمال اقتراج می دهد و کمتر آب
از آب برودت عیال میگرداند تا بدین سبب تعدیل مزاج جوانان نماید که آن
الانرا در شرابون مزه گان مزاجها کافور او مناسب مزاج پیران است که
شراب زرد را با نیک آبر مزاج سازند زیرا که زرد در دالت بر قوت
میکند و اقتراج رطوبه میافزاید پس این حرارت در طوبه است حرارت
غیر مر که در بدن پیران صغیف شده قوت می دهد که ویسقول فیها
گاستاگان مزاجها زنجبلا و قلت آب بنابرین است که در مزاج پیران طوبه

کافور

رطوبه

غریبه بسیار است و شراب سرخ و اسطوخودوس غلظت و قلت پیوست علت
 کثرت غذا باعث فساد و هضم در معده و در معده و در معده و در معده
 مستویست و اعضا از خلط صراط خالی و حرارت و رطوبت غریز که قوت
 و خلط فاضل در غایه کثرت بر این حال احصای بر شراب و از نرس
 لایق بحال ایشان است که انقدر که توانند بیایند **مستوی** بیایند
 آخر بیایند و در می پیغمبر از عالم بیایند و در می پیغمبر از عالم
 کنیم و بیایند و در می پیغمبر از عالم بیایند و در می پیغمبر از عالم
 و اعضا ضعیف این جهت احتمال حرارت و رطوبت شراب نتوانند نمود
 پس ایشان را از این امر منع باید نمود تا از حضرت آن متفر نشوند با آنکه
 او احتیاجی ندارد **بیت** بیاید و دست میالاسرکان هم خوش است که قطره
 قطره جگر است از دل انگور و حسن صبی از بیدار طفولیت تا آخر مرتبه
 حسن به حق که آن حد بلاغت و بعضی گفته اند تا آخر مرتبه حسن تا آخر
 و پس پس سالیست اما عرف عام موافق قول او است و ملاطفت
 جوانان است که در تداوم رعایت نمایند و بجانب افراط و تفریط
 نمانند چه هر چند بنا بر قوت اعضا و دماغ تاب کثرت آن از حد آید

کمال

کمال حرارت غریز حاجت بکثرت ندارند **نظم** چندان نبوشن که
 چو کل سرخ و نبوشن چندان محو که دست نبوشن و نبوشن چندان بخور که
 باز نباشد سر نبوشن چندان محو که دست نبوشن و نبوشن چندان بخور که
در بیان کیفیت شراب و از نرس بیاید و دست میالاسرکان هم خوش است که قطره
 از نرسام غذا و شستن اندام و اعضا و پوشیدن لباسها را فاضل و
 خوشبو و نهار و افرو بر این حکای که ام شروع نمایند در شراب مدام نباشد
 باران صادق و طریف و دوستان موافق لطیف در مجلس ضعیف بنابر
 بلند هموای و سیح قصایر و دلشکی نوع فرا و قریب تائب و ان و طرف
 بر سر و در میان معاشره و نفع خوشش بکمال پس زبان و معادن نیکان
 درست ادای فصیح بیان و ساز نایر نایر و نایر نایر و نایر نایر و نایر نایر
 و لک مثل نایر نایر و نایر نایر و نایر نایر و نایر نایر و نایر نایر
 نایر نایر خوش اول از خوانندگان زیبا صورت نایر نایر و نایر نایر
 نایر نایر حرکات نایر نایر و خوشش بران بر کمر نایر نایر و نایر نایر
 سببی قاصد سیمین ساق و نظر بازان سلیم طبع درست مذاق و نایر نایر
 را از جمیع که و رات و مکرویات پاک اردو با نایر نایر و نایر نایر

و فرستادن زبانی خاطر نشین پیاورد و به بخار بخارات روح پروردگار
چهرات غیر از دماغ مجلی و مجلسیان را معطر سازند و بسیار اندوه
و موجبات قبض خاطر و الم از بچ و پندارند **نظم** پنا نکل فرستاد
و فردر سازند از بیم **فلک** استغف بکافیم و طرح نو در اندازیم اگر غم
لش را بیکر که خون عاشقان ریزد **منه** ساقی هم سازیم و پنداش
بر اندازیم و چون مجلس تان که از بنگا یک دور و بنگا یک مشربست چنانکه
گفته اند **نظم** بنگا یکی مجلس مخویرگان **مخویر** یاران هم پیاله هم خویش
میشوند حالی از کفیر نیست آوی آنست که باین طرح و آیین بک

و بهر آنکه مقصود از اجتماع این اموراتست که نراب جمیع آلات نفس
و قوایر منوایی را حرکت در آورد و متوجه مطلوب خود میکرد و اندر پس کی
به قوت مطلوب خود را نیاید و محال منظر خود را در آنک نمایم بر آینه اثر
منظر منقبض و در هم کرده و دل اندر و مکن و در زم شود پس طبیعت
انسانی چنانکه باید بجانب نراب نماید و تفرقه در و عرض که شاید از نراب
بلکه توسط عدم تصرف طبیعت و در بعض اوقات فاسد شود و نراب
غلاط صالح نماید پس نفع نراب درین وقت کم گردد و ضرر بسیار
کمانه قوت تعای و آثمها بکمر منفعها و تا ننگا مکر نراب نشاء انکیر بکن
و فوج فرا و خف و کل رکن و خوش سجا و فهم تیز و طبع مستقیم و حرکات
بسیطه و اندر سیم و جلد اعضا نرم و معتد و ثقل کم و خفت زیاد از نورط
نیاید اندر بشید و ساغریه سنگامر ماند کشید و چون خمیازه بنیاد شود و خوا
غلبه کند و طبیعت هم بر آید و اعضا در حرکت گامیل نماید ترک لازم بماند
و فاضلترین تدبیر درین وقت فرست و نراب در پیاله از خور و در
اولیست از ترک زیر آنک فعل معبر در قلیل قوی تر باشد و مناسب
آنست که تاجرو اول مقصود شود شروع در جرد دیگر نمایند تا منجبه

او حال نکند و آنست میدان شراب در شام طعام و بعد از طعام و جماع و حمام
و بر معده حال و ناست و بعد از شراب سهل خوردن فو که حکم آب دارد
پس این اجتماع باید نمود اما بعضی که شراب شراب معاندند اگر بعد از
طعام بجاست معونت از طعام چه پاشند از این محکم و در غایت
بروز در آنکه میباید که صبح طعام سهل و گرم در آن شراب
خوردن در وقت غلبه کاه و شکر و سوره اند بیاورد است
که چون در مجلس شراب شود باید که نزدیک افضل این اجتماع خوش نشینند
و از آنکه در بر سر کرسی نشیند که به غایت موسوم بود و هرگز از کندی و حکایات
ظریف و اشعار لطیف که مناسب وقت و حال باشد مجلس خوشش دارد
و از ترش و تر و فیض و جنب نماید و اگر از جماعت بی یاریت کمتر باشد
به استماع مشغول شود و اگر مطرب بود در حکایات خوش نکند و مایه سخن
بر نریم قطع نماید و در همه احوال اقبال در منزل اهل مجلس کند و استماع سخن
او را با سندی که بدینان پانتهای کند و باید که هیچ حال چندین مقام
نمکند که مست کرده در دین و دنیا هیچ چیز با معرفت تر از مست نبوده
همه فیض و ظرف زیاده تر از خود مندر و مشایر برینا بر سر کرسی نشیند

اثر

شراب بود اندک خورد و یا بجزیر چون آب با کلاب مخرج کند تا از مجلس
بسیگر ریزد و اگر پیش از آنکه طعام احتیاط رسته و بغان مست شود
کند تا از میان پیشان بیرون آید یا حیل آن کند که مست و از میان جماعت
بیرون شود و در حدیث مستان خوش نکند و بتوسط ایشان مشغول
نشود مگر که مخصوص است با نگاه ایشان از آن یکدیگر باز دارد و اگر شراب
خوردن قادر بود و التماس زیادت بر آنچه دور میکرد و نکند و اصحاب
در آن تکلیف نکند و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز شود بروفت
نکند و اگر غشیا غلبه کند در میان مجلس آنرا مدافعت کند و بر وجه که اصحاب
و قوف بنشیند و در حال بیرون آید و چون فرزند مجلس معاد و تمایز
و میوه و ریحان از پیشان باز دارد و نقل بسیار خورد و در یکبار
خوبان را بختیر که لایق او بود مخصوص کرد و با یکدیگر انوار سبب انس
و سبب نشاط اهل مجلس شود و این معزست و عزت و وقع بود
مجلس بسیار بخیزد و اگر صاحب جمال حاضر بود و روپسار نظر نکند و اگر
با او کساح باشد و با او سخن بسیار نگوید و از آزار باب طایر الهی حسی
طبع او بدان مایل بود نکند و چون بگذرد که دانند بر خیزد و چندین

نماز که گشت تا چون مست شویش در آن روز و مردمان مشرب تو نیستند در
 نقل و نحوه بلکنه که نامحسوب بود و بدینست باغ شراب خور و مست در خانه
 که سبزه سفید خانه پوشید و از سایه درخت بود و در آن روز در چهار دیوار
 خانه خوابید و چون بیدار شد و در ملک صفتش اندر دست در صورت و غریب
 اندر غریب و اگر چه منعم و خوشبخت بود و پادشاه که دست غریبان نالجا که
 و چون از شراب خندان بر خیزد که منور و جلیق شراب را جگر بود و برین گشت
 از آن سیر و رفیع مست که سیر و مست نه وقت طعام و شراب بود و بکر
 در آن روز بیدار بود چنانکه مست در قریح باز پسین پس تکیه پسین طعام
 و قریح باز پسین شراب مکر خور تا از قریح و مضرت و این با سر و جگر
 تا جگر است بنابر که غم شراب خورگان در چهره است یا چهره را بدین
 چهره اسرار و این است بود یا نه چهره مست بود از جمله و بوانکان بود و چون شود
 بود از جمله چنان که خوار و غنیست از جمله چنان که پسین چنانکه باید بود و انکار
 که غم آن دیوانگی بود یا چنانکه در مست دانم که بدین سخن تو دست از شراب باز
 نیاور و خسته نشو و بار تا بتوایی صبر و عادت کن و اگر اتفاق صبور
 کنی باوقات کن که خود ندان صبور نامحسوب در آن مسته اند و تحت شکر
 (او در)

این کتاب از
 کتابخانه
 سلطنتی
 است

جمل

صبور است که نماز از تو غفلت شود و دیگر بنویس و شمس از دماغ
 نشد که بخارم و زین با ویر بار شود و غمزه آن و با نگو لیاس چه فساد
 معسر پیش از یک بود و دیگر به وقت که خلق خفته باشند نو پیدار بیاور
 خلق پیدار شوند نه خفته باشند و چون هم روز پنجشنبه شب بر سر بیدار
 پس روز دیگر که بعضی تر خفته و بنویس از ریح شراب ریح خوار
 و کم صبور بود که در روز بیدار شود و با حال کرده نباید که از آن پشیمان بود و
 خوش گشتن و **پشت** می بیند نام کند خود را غلط است بلکه مرید
 از مردم نادان بدنام با خود بنام و جبب کرده اند و اما که باوقات گاهی
 صبور که عزت و روضه او بود و ولیک عادت نباید کردن که عادت
 نامحسوب است و اگر چه شراب مویع با سر عادت کن که اندر شب آید و بخور
 به چند شب آید و نه شب نبیند هر دو شب شراب خوردن و **است**
 کوبند خود و هر که شب جمعه غم آورد این هیچ تعلی بنیب جمعه ندارد
 اما شب آید نه راح متین سپار و نیز با بکر که شب آید که شراب
 بخورد و بکوشد شراب خوردن بر دل خلق خوش کرد و این و دماغ و غم
 تو نیز که در یک هفته از بخار آن عملی شش خالی شوند و آب پیشین بیاورند

روح و نفس عقل تو نیز نیاسايند که هم صحتش بود و هم ارمش
کو تا هر سخنة عقل غم بر در عرش نکند ما زيارد که سبب جگر حرکت نقصان
در سيم در بيان منافع شراب دان يان بخت بنفست
يا نسبت روح اما منافع که شراب نسبت به روح است بهر جهت
و اغزيه خود و هر کس با آن برابر شود انزاع خود بنا برين فساد لطيف و عفا
حکما اعتراف نمودند که ما قافله در بيشتر ساحتها چنانچه در منافع
با شراب تفاوت تواند نمود و از جمله منافع اغزيه او توکيد و مرطوب
نفس و تقويت شجاعت و ازاله فکر فاسد و زوال غافله
جو و سخاوت و حدت فهم و فطانت و اروابي عقل و درست و راست
تو که او اگر چه ممکنست که با استعمال بعضی از معاجين و مرکبات حاصل
اما بفايده دشوار است و از جمله منافع ياد شده بجز نکست و نقصان
و تقويت جوارح و قوت دل و جگر و تيز زبان و بهر و رواني
و پا و تحريك آلات و قوت و خفت اعضا و اندام و ازاله الام و استقامت
و ازاله لاق فضول و رطوبات و تقييد و توسيع مجاری و سامات و جود
هضم و تطهير مواد و تکثير ارواح و تقويت اجساد و تمثيل خون و عسل

صفا و انصاف بلغم و تقطيع سودا و پوسيدن غذا که بجمع اين منافع و تقويت
ميشود و جزب مدام که شراب مدام بنا شد جدا و امت و مداومت آن
سبب بلاوت نبين و ضعف فو او موجب استرخا و عصب و سستی اعضا
و باعث شد و عيش و تشنگي و سستی کرد و دوپسار بود و است که سستی
او مان در علت سستی و اوقات نموت فجاه افتاده اند و در غايه قوت با
از کيفيت شراب بر عود تا نشود و پاي تيب قوت و ضعف و ماع و عيت
مست و عدم آن معلوم کرد و در شکست که مزاج شراب غير مزاج کرم است
و در و چسب و شکست در و جدا و پاي و مزاج جوانان خون را بر و
افاسد کردن و اما پاي بر اسود و صند بود و مزاج شراب که شش ما را بهر
کرم و مزاج است در و جدا و دوم و شکست آن ما بهر یک سهل کيد سبب و
فصول و معده و مستري و پاي باعث حدوث مزاج بر شود و خصه صا
و سستی و تشنگي و عيش اما اگر در ما بر دو نوبت مقدار پايان شد که ماست
کردن و مدام و قوا بر يدي که بحدت کار گذار اند و ما بر استراحت نمايند
تواناين حکمت در و غايه نظم پيا ساي آن آفت عقل و سستی
پيا ساي آن لعبت لعل و بوشن بمن ده که پيو شيم آرزوست

و در

در پاره

بیکران هم انوشیم آرزوست که بیاورد است که در بهر امر بار و بار و بار
 کثرت نرب با چندان مضرتی نیست مرا و هست مرا از اینا افتی نه
 نیست فضل وی بر تو ز اینست که اگر امان بایست ز اقامت و پنا
 مرا و چهارم در بیان بعضی احکام لایق هر مقام شراب و در
 محضر نماند که تا نمک نشود و زانرا شراب میل به نقل نباید نمود و از آنکه
 ان اعتقاد باید نمود که نقل نسبت به شراب کیفیت است و احتیاج
 و کیفیت در فراخ مایه و اگر دو لیکن فراخ مایه کم در بعضی اوقات مایه و
 و انرا در خوش و سبب به بعضی میوه و ترنج مشغع که دو گاه یک گاه که از شده
 و اوست قوس گاه و احصای افتد و فراخ مایه سر و بگو ازش معتدل و سبب
 و به کفند و بسته متعقد پسند و مزاج رطوبه ناک از خود بریان و زین
 و به بنگ و بسته و بادام شور فایده که در فراخ خشک از انرا شیرین و
 و الوی کار او که در هر چه استغای پذیرد از تنقلات شراب را در دست کند
 بادام است خصوصاً تلخ و معطر و زرا و خیار و کشت زرد الو و الو و کمار
 که او را بهند بر بر گوید و تر لطف و مالتی گفته اند اگر در درم که پس
 الحل یا تخم او بگویند و پیش از شراب بخورند و در دست نشوند و بعضی

بسط است

انکه

اند که شش ز غله پیش از طعام بخورند و بهر چند تراب نماید ترست نشود
 و این سخن گفته که اگر افستین و در پیش از شراب بخورند و در دست
 و فلاحت بطل و مالتی گفته اند اگر کسی یک برک از درخت غایت غایت
 نکند که بر زمین افتد از او پس کس نمیدهد قدر شراب که خود در دست
 و حکای صمد و این میثم بر آنست که اگر پادشاه عظیم العجب پیش از شراب
 شراب نمایند و در دست نشوند و سنگند و مالتی گویند اگر کسی که
 بر میان کنند و پیش از شراب بخورند و بهر مایه ها کنند و بعضی گفته اند که اگر
 شراب در پالاطا پاشا مانند و در دست نشوند و در دست و از شفا
 که در دست آورد و عود و هند و است و شیم و برکت پادشاه و عود و تخم
 و شکران و بذر البیج و افیون و جوز و زبوا و خواص بان تنقل نمایند و خواص
 در شراب تقصیر فرمایند و بهر مایه است بزبان این مکتوبه و این زهر و مایه
 گفته اند اگر عطر شهب بار و عطر بادام در مالتی مایه شراب زینت نماید
 نماید زود مستر آورد و این واقعه و تر لطف بر پخته که اگر حکم کشت
 و در شراب خیساند و بهر مایه عمل کنند و مالتی و خافق و صاحب تدر گفته
 اند اگر کج لسان الشور و در شراب خیساند و مستر و روح پیور و بهر مایه حکم

دارو حق آن و سقویه و سوس و از سر و غافق برانند که اگر نیم در هم بچینند
 در شراب خیسند و دست کنند و جالنبوس و سقویه و سوس و این
 ماسویه کفشد اند اگر متغیله بشیر نمایند که عبارت از جو مار خاص است و
 قشر آرد و دمالق گوید اگر بنا بر چهل تنقل نماید ستر قمر آرد و این سینه
 کفشد اگر غایب در شراب حل نمایند همین عمل کنند و این جویج و این ماسویه
 بر سینه که اگر حبس البیل در شراب محاسبه نماید ستر قمر آرد و جویج
 فرس و ماسویه خاص کفشد اند که اگر از پیاله نقره شراب بشانند و دست کنند
 و صیانی چنین کفشد که اگر شکر با شراب آمیخته و دست کنند و جالنبوس
 کفشد که اگر بچ دانگ کج بخورند بر عت و قوت ستر آرد و دست کفشد که عمل
 بذر البیض و تخم پیروج و سوس و کران و افیون و حبس البیل درین اعزاز
 هم افزونست **در جلات الله شراب** از جملہ تنقلاتی که را که
 شراب از دهن بر دهنم کشند بریان کرد و دست و دار صنی و زیر و کرمانی
 و بزباز و زنباد ابارک تنول که این اعزاز هم بهترینست **افعال**
 و از جملہ ادویه که دفعه خوار کنند و غواست و ابرو و انا و ترش و لیمو و ترنج
 و فنین و ریاس و غور و این ماسویه و مریخی و غافق کفشد اند که در پیاله

نیز که

نصبت یا پیاله که از نقره و فلز مخرج ساخته باشند یا پیاله که از ستر
 ساخته باشند شراب بشانند خوار نمایند و در شریف کفشد که اگر آب
 پیش از شراب قدری بنیاشانند مانع خوار گردد و همین حال دارد که
 بدانند اسب را معجون اسب تنقل نمایند از قول خواص و ابو ریحان و
 قنبر و از غیر و مالتی منقوشست که اگر کفشد الحمد بر سنگ کافور
 و بخور و دافع خاص صعب گردد **در جلات** بیاید دانست که بهترین
 چیزی که شراب مخرج سازند آب است بنا بر وقت فواید کثرت لطافت
 و سرعت نفوذ و اگر بوق کا و رمان مخرج سازد توجع و مسرت و
 گردد اما مسرت بر عت آرد و اگر بکلاب یا غیره نقویت دل و معده
 و اگر بوق پیوسته فخلو ماسازد دفع حرارت نماید و ضعف دل را سود
 دارد و مخرج زیاد سازد **در جلات الله شراب** از جملہ تنقلاتی که را که
افعال و ترنجیب و این در مدد که شراب است
نصفه و مل ضد اسب خاصه افکار و اسب بکافور
در جلات و پیروج و پیروج و پیروج و پیروج
 شرابها شراب امکو و موافق و صفتها آن که متعقد ماسی بیشتر است

به چند رسیده و درین بستره قوتی بهتر و انکو ریاضه که آب رود خود به بستره
 کار برده و گاه عصر اندر هم کنند آب انکو بپسند و در هم کشند لسان الشوری
 فوقه بسته در او افکنند بکند آنکه بچوشد و هرگاه که بطل سرخه احتیاج باشد
 از او بر اندوزد و قوت که خوشبو کنند لسان الشوری و دیگر آنکه که نشاط انگیز است
 و سودمند و خاصه در سودا اثر را و اگر کس سودا و خفت در زیر خرم کند
 پس عصر اندر هم کشد خوشبو تر اید و اگر حبس است که مورد و از بانه نیم
 کوفته دو مرتبه در عصر عصر در افکنند تا اندر و بر بخت کسر که هرگاه که
 باشد سود دارد و مقوم معده باشد و هرگاه که اندر تر باشد که خفت در
 پاره لایب آنرا نیز و بگوید است تا به قوام بر سر آن که کشد و بر آنکه که
 در و خشک شود پس آب اندر و کشد و هرگاه که بخت بکند خوشبو
 و نافع بود و غیره **ساقی تراب انکو** بستاند انکو رسیده و در
 اندازد و بعضی از کرده مر اندازد و بعضی باخوشه و آنکه باخوشه است که
 بهتر است چون در خوشش اید مالش من و آنکه باخوشه و دانه بود
 باشد و آنکه از آب صیغه انکو بود شیرین باشد و دیگر بایر و بعد از آن به صبح
 و شام بچوب حرکت میدهند و بعد از چهار روز ببالاید و در قریه کرده نگاه

دارد و باید که در خرم سید کمال و بعضی مردم را بپایب میمانند و در ترخانان یا دیگر در روز
 جوع مراد و خسته بکشد شراب میوین میوین کوفته که آب که چهار مرتبه در نیم
 و چون بچوشد آب بماند و چون جمل روز بکشد و صاف نمایند و جانشین بکند
 یا غسل یا قند کنند فایده او است که معده را قوت دهد و شکم را بندد
 بسیار دهم و خوراک که از او متولد شود غلیظ میان و نزدیک سودا باشد
شراب کشمش و شراب خرمای و شراب قند مثل شراب مویرب باشد
شراب عسل است تا عسل یک و در آن چهار شرب آب گرم اندازد و بکشد
 تا مشک و آنکه قند و بخت ترنج داخل سازند و بعد از جوش صاف
 نمایند و در قریه کنند و بعضی در وقت آنکه عسل صاف خام داخل میکنند
 که بسیار است شراب کوه را شراب کشمش و شراب عسل سازند
 اما در هم جانشین از عسل میکنند و مثلاً از آب یک سازند و قوت بول و غیره
 دفع کنند مثل آب انکو بچوشانند و کف او بکند و چهار دانگ بسوزد
 و دو دانگ بماند پس و بکند و بعضی او به ماس موافق هر مرضی که برایش
 میسازند داخل کنند چنانچه بعضی انگبین داخل شکر و بوست و صمغ و صمغ
 و گاه و زبان و یادر بخوبی و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند و قند

بعضی

و بعد از چهل روز نبات مندرخافه او نزدیک بمناخ فرست و خون بخت
از و متولد شود و به هم غذا کنند شرب آب بخت از آب انکو بود که در آن
او به خوشبو چون در اجزای قوت نقل و پوست ترنج و گل و آب به
و جو زو مندر و نارس که مانند اینها از یک ده مثقال کوفته در یک
درم زاب انوار نوزاد و فرم کمر و بعد از هشت ماه استوار کنند شرب آب
برشته و از و رسیده را بر نوزاد که خالی کنند پس جو زو کوفته با قند سیاه
داخل کنند و بعد از سه روز صاف کرده بنوشند و بعضی در مثقال نارس که
مثقال جو زو مانند درین میکشد و این مسکه در است و نوزاد شرب آب
سودمند است و خمار را بکسر نواز صیاده و قند و سرخ و شکر از هر یک یک
طله غناب چاه عدد و پزیز در شش رطل آب ناکه دو رطل نان و قند
صاف سازند و بر نوزاد و از آب انار و میخوش رطلی و آب تفاح و آب
خام ترنج از هر یک نصف رطل و شکر طرز دیگر رطل و طبع نمایند
نرم تا اینکه قوام بهم رسانند و استعمال نمایند عرق میسکه پوست درخت مغیلا
که از اینها سرگشت نامند و زرد ریزه کرده ده سیر کل دیاده و خمر سبز و عدد
و در اجزای دیگر یک و سیر الاجر و زرد نباد از هر یک نیم سیر قوت نقل و جو زو

میکشد

بهر

بسیار و مندر از یک یک سیر ادویه را جو کوب کرده در خمر کند و پخت
سیر کو را با نصب سیر آب زیت کرده و بر سر اجزای شش روز
سرشته در جگر که را کاهند و بعد از آن بطریق معارف و پیچ عرق کنند
عرق موه و ان میوه و مندر است مثل شش و درخت ان را برادر
این به بنفشه بن و در خم و مندر است و در داخل ساخته ده سیر
پوست درخت مغیلا و در و ریزه کرده و بر سر ان و از و قند سیاه چاه
و چون بر سر چکانند **عرق قند** قند سیاه شش مندر پوست درخت
مغیلا و یک و سیر الاجر و دو دانه کل دیاده و سیر سیر عفران
چهار دانه قوت نقل و درم و در اجزای سرخ و شش و آب پیچ و قند و درم و سیر
شکر و لوبان نیم دانه و صندل یک سیر اگر نیم سیر کلاب پیچ و سرخ و قند
مشک چهار توله قند سیاه را در آب حل نماید با هر قدر رای که بکار داشته باشد
و خارج کلاب و غیره و مشک و اجزای کوب کرده در زیت که را ندارد
و نایک که در ناکه و شکر عرق بکند و در و قند که پیچ است و با سیر که عرق بکند
کلاب و غیره و مشک را در آن پیسند و **عرق دیگر** قند سیاه و سیر
شش مندر پوست درخت مغیلا و ده سیر کل دیاده و سیر سیر چکنیل

فلفل در از نیم سیر فلفل کرد یک سیر فلفل بود نیم سیر اصل بلبل از
بر یک یک سیر فلفل خولجان از هر یک دانک سیر عاقل و ما نیم سیر باله سیاه
و سفید و جوز بود او ب سیاه و با بر یک از هر یک دانک سیر سیاه یک سیر
ناکر موته نیم سیر جوهر دانک سیر صندل دانک سیر الاجر جوهر صندل از هر
اجزای خراسانی دار جز از هر یک نیم سیر دارو یا جلد چو کوب کنند و در خم
اندازد و بعد از یک هفته سیر کنند دیگر در آن اندازد و هر شش حکم بسته نگاه
دارد تا با پنجوش آب بعد از آن بطریق متعارف حکا که در بکار برد
در فلفل و قزقر که از او را فلفل خوانند که سیل که سیلادو سیر
کجو در سیر نا کر موته دانک سیر کارد با یک دو سیر بلبل که با عاقل و خا
دیو را فلفل لوبان و فلفل الاجر جوز بود اگر اجوان خراسان هم بود
بر یک بشوید بر باز ختم که هار نا کسیر با بر یک صندل است نیم تخم
بنک بلبل بلبل اصل از هر یک سیست درم رعفران ده درم مسک عنبر از هر
سده درم ادویه را بکجا ساید و خوشبو بهار اعلی در سیاه و جادیه
کرده در یک کلینر با یک سبوا آب انداخته چنانچه چون نیم سبوا
وزن سازد بعد از آن چسبیر پوست درخت مغیلان و چسبیر پوست

درخت

و خسته خنای دو سیر کلر دانه و در اندازد و پنج سیر ب در و انداخته
در خم کنند و در سیر موزود و منقذ سیاه بر آن نیز و یک سیر بوز
که است به طریق متعارف حکا که در اگر یک حلو آن پاک کرده در آن
بغایت نیکو بود **در قزقر که از او را فلفل خوانند** یک سیر سیاه و نیم
دوبل با این طریق که در آب آورده و خوب شسته خشک سازد و بعد
خشک شدن پودر یا کار در زیره بر نه نموده و بکار پوست مغیلان
فندر نیز نیکو است و آب باید که دو برابر پوست مغیلان باشد و عرق
باید کشید **در قزقر که از او را فلفل خوانند** یک سیر سیاه و نیم سیر
دانک سیر در صندل درم اجوان خراسانی دانک سیر از ده جوهر یک سیر
الاجر از هر یک ده درم کافور پنجاه درم خولجان نیم سیر پوست فلفل
دانک سیر نا کر موته نیم سیر فلفل ده درم کجو نیم سیر نا کر یک فلفل
از هر یک جلد دارو یا جلد کوب کنند و قند سیاه بوزن همه اول فندر در
حل کرده و ادویه در داخل ساخته در ظرفی کرده در زیر زمین دفن کنند
چون برسد بقدر حاجت بکار دارد و دارو یا را با زخمش کنند یا در
همچنان با قند و آب بکار برد تا سه بار این ادویه بکار آید **در قزقر**

یک سیر

در هر دو نوع **فصل** نیم سیر
 صندل سرخ و سفید از هر یک نیم سیر نارنگ یک چهارم جو زنبوب یک سیر
 بز با زنگ سیر سیاه دانه نیم سیر بیل و بیل از هر یک نیم سیر زعفران
 چهارم در قند بوزن همه ادویه قند در آب گرم حل کنند و چنانکه در نسخه
 بالا ذکر شد بعد از آن **نوع دوم** میوه زنجبیل کل دانه سیر
 بسبب جو زنبوب بالا و سفید کجور در اجزای فلفل فلفل لقاخ
 قرمفل فلفل و عاقر قرحا زنجبیل از هر یک یک سیر کسبیل الاجر و
 جسته از هر یک نیم سیر زعفران صندل از هر یک ربع سیر قند سیاه پاره
 همه اجزاء را با آب گرم حل کنند و چنانچه در نسخه سابق مذکور شد بعد از آن
 و این دارو یار خشک کرده بچینی مس مرتبه بکار میتوان برد **نوع ثانی**
در هر دو نوع که بسیار افتخاست بسیار دانه یک سیر بیل و نیم سیر
 مونه نیم سیر فلفل دانه زنگ سیر فلفل گردانک سیر کل دانه
 چغیر فلفل و دانه سیر دوزن اینهمه دارو قند دارو با راجه گوشت
 و قند در آب گرم حل کرده ادویه انراخته در ظرف کرده و بکنند و برشته
 برادر چون بر سر پالاید و بکار برد این دارو یار خشک کرده بچینی

بهر تهر بکار میتوان برد غذا گوشت بریان باره مسطور بود
نوع ثانی جو بسیار دانه و سار و خند کنند یک سیر آرد برنج
 پاکیزه در راجه صندل سیر زنبوب با زنجی کرده میان نیم آن سبب آن
 و دیگر روز در اقیاناب سیر زرد و نیم سبب آب دیگر اندازد و سه روز دیگر
 بپزد تا آن زمان که ترش نشود صاف نماید و در آوند دیگر کنند و بدارند
 و در وقت در کل دانه یک و زرب و نمک ساید داخل نماید و
 که بغایت در است و گرم را نافع آید و بعضی از کیفیات مثل چه رنگ
 و غیره داخل کنند و بعضی از زمان میدو و بعضی از زمان برنج و بعضی از جو
 میگزیند بطریق مذکور دارد و با سرفه و خوسبوی داخل میکنند و بعضی
 از زردت نیز میگزیند و از این یکی و تراب و رسته و بوزه و بنده و سرکه
 و سوزن و سوزن و هر یک را بطریق میسازند **نوع ثانی** که به صلاح است
 و بوزه با سوزن از سیر سرخ خشک دانه نیم سیر کسبیل و نیم سیر
 در و نیم سیر سرخ یک سیر شکر کبر اعلا داخل نماید و با سیر سرخ و نیم سیر
 سنج داخل سازند و یک سیر بر جو زنبوب کوفته نیز داخل کنند و بعد از آن
 سنن مرد را زنبوب و سرخ کنند و در سن خرم مسود کرده در جام گرم

تنگ طاق کبف کو زهر حفظ و مصون دار دل جند با هر جوهر
 در خمار **۱** سر از چپ دست جوهرت بر آویخت آب بر جوهر بخانه رو
 که بخت نواب کلن جان نو بیکر اول از زهرم و وضو جوهرت است
 و هر بسو **۲** هر کس که بجان به پناه بست **۳** بجز تو به پیش نیاید
 چه گویم ز خون که میفرودش که خون می آورد به هر شش خویش نیاید
 از خم **۴** که کون **۵** که آورده از جاه یوسف برون **۶** سر که ز نوارف
 افسوس گیر **۷** که پوسته در شیشه دارد بر سر فروغ مرا نشسته بخار
 جواز نیت عکس خیار **۸** پیاسا بی آن همه جان پیار **۹** که در دست
 افتلا طفا **۱۰** بمن ده که هستم خواه امر **۱۱** جو جانم بود چشم در راک
 این من رساند آنکه کیف بلند **۱۲** در اور دافلاک را در کند **۱۳** بر دقعه کر
 ازین مر سحاب **۱۴** زنده سر ز کفن کل اقیاب **۱۵** هر کس که چون لاله کبر
 با **۱۶** ایام **۱۷** شود ز نیت بخشنه چون **۱۸** قرح که هر کس جوهر کسند
 دروشن **۱۹** چه مجلس شود **۲۰** هر کس که دارد سر سرور **۲۱** کند نشسته
 تا که کس از سر **۲۲** مرا که در برم سر بر نیست **۲۳** سر سر خط قیام **۲۴** نشسته
 بده از هر کس اجتناب **۲۵** که تران شود و سوره زافات **۲۶** نشسته از هر کس

الهی این ساغر شادمانه عزت و این مرا حیدر ملامت از صبر
 مرث را از اسبید دست انداز که گسنان نشای طبع و از افسان

که کوه نظری شود در بلند برستش قوج کی شود جلوه که کی می بود
 سلاح خشک از غرق جو شود اندر از زهر خشک نجید است انگیز
 پید مشک بر زاهد کوه از حیرت بزرگ چو آگاه کستر الحق بر شود
 در وصف زاهد دماغ پیا تر زبان شو بتو یف باغ بو صف کل و باد
 شو غم زن که زکلی دست داب کرد سخن بر سر غنیت قرده و بنهار
 بکش جو کلین بکف سوار کسری چو در پارس و سر نیاید که
 نشاءت کوش بر هر کل نکس کسری میکس از پیکره جویه اش
 از غمار الهی بود نایب بر سر سپهر بر از نایب از شتر جام مهر درش باد
 از فیض حق نشاءت بهیسه بود کیف بخت بلند به بخار کام سحر
 زنده مر از دست سانی کوش تر زنده **بزم قدم نوسیم هم غلوت**
 وان بر اسنه است بر یک جلوه دست به لذت **هم در غلوت**
انام انام انام **مات غم و در دلت** پیا در دست که انام نان
 چنانچه در شاستر هندوان قدر کوه است چهار نوع انداخت بخت پخت
 و دو هم چنتر **سبیم شتر** جارین سنگین **سید غنیر** و او بنتر
 زاناست و صفت او انست که بلند بالا باشد و رنگ بر او گل نیل بود

جبه

اندر

و رفو لهو سرشت ده پیشانی کتیده ابرو و اینو چشم بستم و سفید بر
 چشم او بغایت سیاه و سفید بود و لبها باریک و غنچه دهن کوشیده
 و نازبستان و باریک میان بود و سیاه و انگشتان او باریک
 و نرم باشد و ساقها را و بغایت نرم و پیچیده باشد کف پارس او نازک
 بود و کبک لقا در پیش و خنده رو و شرمگین بود و پوست خندان
 باشد و در پیشانی و لب شکم او سه شکلی باشد و خوش خلق بود
 و عین خود را پاکیزه دارد و در بستر خواب بعد از خفتن مرد بخندش
 مرد پیدا شود و چون از خواب برخیزد عکین نباشد و شوخ خود را
 دوست دارد و او را سیفه خود کند و در رضای او کوشش و سلا او را
 خواهد کرد و در خانه نباشد و ممکن کرد و چون او را بیند جو خمار
 شود و از جوق او بوی خوشش آید و جاس که بول کند زنبوران کرد
 و از غایت نزاکت تاب مبارزت نباشد و او نیز نران حریف نباشد
 و در چنتر **وصفت او انست** که میانه بالا باشد و در مهر و لاخیر
 حد وسط باشد و در از مو و در از دست و در دست اندام و در دست
 کوه و بدخوش بود و کت و سینه و بزرگ پستان باشد و باریک

و شبی می

و غیرت بود و بزرگش بود و در شکم بود و در دهنش بود
 و بهشت خندان و فرخ کشیده و بر و کفایت بسیار راغب باشد و
 یک سیاحت باشد و در یک جا بر فراز یک دو یکو پین و جامه های
 پوشیده که مایل باشد و پیوسته طالب راحت و فرغت باشد
 و جامه های مبارزت دوست بود و نایب مجامعت بسیار دارد
 سیم ششتر و صفت او آنست که در رخسار بسیار بخاند و مانند پیل
 راد رود که با مصطلاح اهل هنر آن نوع رخسار را چاک گویند و پوست
 رو را در دست و بزرگ سر و کوتاه کردن و بزرگ پستان بود و خیر
 و فریه باشد و انگشتان او خورد بود و ساق او سبط و سرین بزرگ
 خیر و جنگجو باشد و از عرق او بوی خوشش آید و بیشتر بود و از جماعت
 سیر نکرد و بغایت بران جویض بود و بهشت بخیر یا تریح بسوزد و ترش میل
 کند و از مبارزت او ذوقی و نشاطی باشد چهارم ششکینز و او بزرگ
 زمانست و صفت او آنست که از خاندانم بلند بالا باشد و ساعد و ساق
 او بلند یک بود و دست و پا را دراز باشد و جنگجو و بدخو و خوشکینز
 و کینه دار و نه در رخ بود و کینه دشمنان را کند و عذر او را بکار بکشد

و بهشت

و بهشت بود و بزرگش بود و در شکم بود و در دهنش بود
 و بهشت خندان و فرخ کشیده و بر و کفایت بسیار راغب باشد و
 یک سیاحت باشد و در یک جا بر فراز یک دو یکو پین و جامه های
 پوشیده که مایل باشد و پیوسته طالب راحت و فرغت باشد
 و جامه های مبارزت دوست بود و نایب مجامعت بسیار دارد
 سیم ششتر و صفت او آنست که در رخسار بسیار بخاند و مانند پیل
 راد رود که با مصطلاح اهل هنر آن نوع رخسار را چاک گویند و پوست
 رو را در دست و بزرگ سر و کوتاه کردن و بزرگ پستان بود و خیر
 و فریه باشد و انگشتان او خورد بود و ساق او سبط و سرین بزرگ
 خیر و جنگجو باشد و از عرق او بوی خوشش آید و بیشتر بود و از جماعت
 سیر نکرد و بغایت بران جویض بود و بهشت بخیر یا تریح بسوزد و ترش میل
 کند و از مبارزت او ذوقی و نشاطی باشد چهارم ششکینز و او بزرگ
 زمانست و صفت او آنست که از خاندانم بلند بالا باشد و ساعد و ساق
 او بلند یک بود و دست و پا را دراز باشد و جنگجو و بدخو و خوشکینز
 و کینه دار و نه در رخ بود و کینه دشمنان را کند و عذر او را بکار بکشد

و بهشت

خواجہ درویش محمد بن سنان
وہن اکابر سیرت و جہاد اہل دہلی و گجرات کی تاریخ و حقیقت

خبرنامه روزانه

وهرزنی که یکجاست بسیار رنگد و قهر زنده شود و دماغ را برادر و بر خود
در نیز تنعم باشد و خندان روز و شب بیستم و روز خود را بسیار بوسه
باک جوییم و ناله و غم باشد و هر زنی که در حوالت و مسکات نیندیشد
و در زینت و سینه را بر او زده دارد و در حضور محرم و غیر محرم خنده و خجسته
کند و اغیار و دیگانه باشد او را تنها نباید که نشت و اعتقاد را نشاید و قهر
که انگشت خود را با هر چه راست او بر خسته باشد بشود او را او زده
ببرد و اگر انگشت دوم نیز خندان باشد بشود و دهن نیز نیمه روزی که بسیار
انگشتان او کند و بود و انگشت بر زکنا و از زمین بر داشته باشد بشود
و فرزان او روز و عمر و زیاده که کردن او را ز باشد و یا با و پستان او نیز
در او باشد هر که بنمتر رسد و همچنین در رنگت باشد و هر زنی که سبز رنگی نیز
رنگ باشد و در چشما او که هار سرج باشد و او و بر او که یکجاست
و آواز او است بجه به سعادت یا نماند و دلخندد و در صفت فرزان
شود و همه وقت خرم و خوشحال باشد لیکن از عروت و خدمت نیاید
و غمگ رنموی خود بنود لذت او را در بیان اگر نوع از زنان که طایف صابر
یاد کرد و بیان بهتر و در نیز از مشکار و محاسن و غیره نیز را برین طایف

و چنانچه را برین نوع که یکبار او را بر شکم او نه باید کرد و پسر دیگر را راست
نگاه داشته حکم باید گرفت بدین مبادات

و دست را برین شکل که هر دو با بر او را بر گردن خود باید گذاشت چنانکه
ساقها بر او در سر بنشینند بدین صورت

و سنکیر را بدین دستور که هر دو پا را در اجفت کرده بر یک پا او نه کنند
و بر سر سینه خود نگاه داشته بر دو دست خود را در زیر کمر او بکشند
چنانچه اندک از زمین برداشته شود بدین صورت

و مینات جماعت طریق مبارزت اگر چه با اشکال مختلفه و صورتنه
مقصود است چنانچه در کتاب کوکاشتر مندرج که ترجمه آن بنظر قفر
است و در ساله عربی درین باب دیده شدست و چهار نوع مذکور
است فلما چون درین رساله تطویل مطاییل بود در مقام
در آن نوشته بهین چهار شکل که متبع اشکار دیگر اندکنش نمود و باید دانست
که برین اشکار مبارزت چنانچه حکم و کیلانی در رساله خود ذکر کرده
است که در پست را بر بساط عزت نهاده علم عزت بر ما را دارد و آن
میل بیال نماید و بر سر علم گردد بدین صورت

انرا سخت بگرد و بسوسه و ناضق زن تا شهوت او در حرکت آید و پشیمون
 کرد و منبر او بر عت آید و پیش از در انزال زنم اگر طلاق آید که انرا استیحا
 بعد از این مذکور خواهد بود که استعمال نماید تا نزد من زن شود و طلاق هر چه
 شهوت او گردد و باید دست که در کتاب بیاض در معرفت نکاح
 که زنان در انزال زن بر سه گونه اند بر بعد و بطبیعه و متوسط یعنی بعضی
 الانزال انرا به بنده بالا بود و زنی که در من فرج او گشتن تر از شهوت آن باشد
 و اما بطر الانزال زنی که کوتاه بود و زنی که در من فرج او تا شهوت مردان
 باشد یعنی از بالا تا پایین برابر باشد و اما متوسط الانزال زنی که میان بالا
 بود و پایین او صاف مذکور باشد و علامت انزال زن زن است که
 در انوقت یکی را غلظت و شایب پدید آید و یکی را آب در دیده بگردد و یکی را
 رانها را خونی بگردد و یکی را در دهان بگردد و یکی را در اید و یکی را از ران بگردد
 و یکی آواز زخه و یکی آواز گشودن و یکی آواز طاق و من یکی پشیمون کرد و دست
 در ان حالت بماند و یکی را بون بلرزد و یکی دست در کمر در افکند و بسوی خود
 کشد و کند از کمر فرزد و یکی یاد کرد و افکند و یکی آه سر بکشد و یکی کرازی
 بر دارد و یکی کوسه از قاع را بر میبرد و چشم بر هم نهاده و یک نظر بر روی میاندازد

و بر عت انزال
 و بعضی در عت انزال
 اما سر انزال

که

کند و ساعتر نظر از روی بر ندارد و یکی بجانب چپ و یکی از راست
 چشم بر هم نهاده و یک دست و پا دراز کند و یکی ران از یکدیگر دور دارد و نیز
 در کتاب مذکور آورده که چنانچه آلت مردان بزرگ و کوچک و میان باشد
 و هر کدام را بر سه پیکر کنایه که ایضا قوج و قیل باشد خواهست فرج زن را نیز
 بزرگ و کوچک و میان باشد و هر یک را بنام جوش از جنس خاص و شش نامند
 پس اگر مردان این مادها که باشند از جنس خاص و شش جوش که در هر دو
 کنند و لذت نمایند اگر چنانچه مادیان با قیل و زبا ایضا و ماد قیل با قوج
 شود چندان لذت نباشد و ذوق نکنند و ذوق ایشان میان باشد اگر
 چنانچه بزبا قیل و ماد با قوج و ماد قیل با قوج نباشد میان ایشان
 هیچ موافقت نباشد بلکه فرقت شود و من در میان ایشان الفت در یکدیگر
 برود و نیز لغز افتد **لذت میم در کیفیت به ترتیب بیان تمام لذت**
و لذت آن منقول از رساله حکیم ولی کیلانی بوسیدن نمائند که
 بهترین جماع آنست که واقع شود بعد از مضطعم و پیش از گشتن آن
 از معده چه اگر پیش از مضطعم باشد بواسطه کثرت حرکت سبب آن گردد که طعام
 غیر مضطوم بهر قی و رو داین باعث شده شود که بعد از مضطعم طعام خورده

و هر یک را بنام کار جوش

۴۳

معدود و سبب که بدن سقوط قوت و ضعف حرارت غیر نر گردد و یا
در آن وقت بدن در حال اعتدال باشد میانه حرارت و برودت و جلوت
و یسوست چو اگر حرارت غالب باشد بر آن حرارتی که در حال میانه است
حادث شود بآن جمع گردد پس بدن بهایت گرم شود و تحلیل زیاده
و اگر برودت غالب بود بر وی که بعد از جمیع حاصل شود بود سبب
آنست که چون بدن جمع گردد در غیر غلبه کند و حرارت بدن را باطله
فروشناید و اگر یسوست غالب بود در آن سبب است که از جمیع حاصل شود
چون بآن جمع شود موجب خشکی راجع گردد و اگر رطوبت غالب بود بواسطه
حرارت جمیع آن رطوبت متعفن گردد و موجب تب و در در شود و اگر
در وقت این اوقات بر سبب خطا میانه واقع شود مغزی که در حال
اعتدال و حرارت و رطوبت باشد مگر خود را برود از مغزی که در حال اعتدال
و یسوست و برودت باشد زیرا که خلا بر معدود و یسوست موجب سقوط قوت
و برودت موجب انقضا حرارت غیر نر و این قوت نر بی ضرر نیست
و بر نواز نیست که بسبب میانه را ظاهر منبسط گردانند که سهوت شود
یا قوت باشد و البته انشای تمام بر نرست به حدودت باغ نر مثل خیال است

و

و اگر بی سفت و نایست صورت خوب باشد و حال محبوب و افلاک
بلکه باعث این انشای در میان کثرت نر باشد و قوت سهوت نر گردد
و اگر از انشای برین و علامت سهوت صادق است و غلبه نر درین کلام
مشغول از واجبات است چو اگر در مشغول به اعمال نماند و نر را در او هیچ خود
بگذارد و خوف آن است که مستحیل گردد بطبیعت نر بواسطه ضعف
و بخارات آن بدل و در مانع رسد و موجب غش و صرع و امراض نر گردد
و شک نیست که چون سهوت صادق باشد بعد از فراغ محبت خفت تمام
حاصل شود بنابر زوال ثقل ضرر و طبیعت بواسطه استراحت میل نر
نماید و حرارت نر بر سبب سقوط فراغ فضلات متعفن گردد و در شش
پیدا و فراغ دل غالب شود و اعتدال قوت گردد و فکر نر نر خوش و سوس
سود و بر سبب کثرت لذت و نشاط روح را بل شود و امراض بلغم
سبب استعاش حرارت غیر نر و قوت قوا طبعی منقطع گردد و بسیار
است که در بعضی ترک جماعت که قضا و عظماء نر شود مثل دوازده
چون در ثقل بدن و در غصه و قلت شهوات و کثرت بچوای و تشوش فکر
و امثال و شک نیست که کثرت میانه و افراط جمیع سقوط قوت نماید

اما چون نر در حال
اعتدال و نر تمام افلاک
برادر نر گردد

حماد و اخيار حماد
 بايع و اجاب از علف

مرد بخوابیده است
بغیر از آنکه دست کشیده بر آن که پیرمرد

مختصر

بنو لید فطر و روح پر دازد و مقدار انرا زیاد و بساند **لذت پنجم** در چیدن
انجمن نمودن تقویت مجامعت نماید از جمله امور میر که اعانت قوت
 مجامعت نماید و ثبت مجامعت و مناسبتها قوه حیوانات و ادوات
 و سایل و کثیر که در باب مجامعت و احوال و اشکال آن نوشته اند گفت
 بنسبت احوال مردم کثیر المباحثت قوه المجامعت و استماع و ادوات و زبان
 و سبب جمیع این امور لذت که امور و سبب را تا بنیز محرمات در افعال طبعی
 در او باره زیرا که مدار آن در محبت و نفی طبعیت با افعال مبایضت است و این
 از جمله امور و سبب است و تراشیدن پشت زنا را نیز نهوت از کثرت بزرگ
 موجب تر کف نفس شود و انباشت زجرات نماید و روح و غمز احکاس است که
 و اگر تر کشیدن کثرت و دوا و سبب سبب بزرگ است که لذت شود و بچنانکه
 تراشیدن بسیار موجب سبب طریکی کردن کرد و استغناء برست برکت
 زیرا که موجب قتل و اندوه کرد و بنا بر لذت و باعث حرمت و نا سبب
 شود و بسبب عدم قدرت بر مباشرت شد بد آن بر ضرورت پس تبارک
 نفس تنفیض کرد و در غناک شود و با وجود این بعضیها ضعف نفس را نیز از
 زیرا که طبعیت معتاد شود و منقطع ساختن منزه لذت را در او در هیچ صورت

ابراهیم نیست که محتاج بقوت انتشار باشد بلکه اختیار و رحمت فاعل است
 بنابرین کار فرما طبعیت در اوقات را احوال و از دو قوت سهولت و تر
 ضعیف شود زیرا که چون طبعیت ازین نوع مبارزت چندان لذت نیابد
 مضر حدان اتفاق ظاهر نماید و در حکم استیفاست مبارزت مادون الوجوه که
 عام از میان با هم گویند **در کتب معتبره که درین باب است**
در تفسیر از سادات و غیره که درین باب است
 امام عظیم علیه بن موسی الرضا علیه الخیر و الشایه کرده میشود که در تفسیر
 که بحکم مایه بن نصیف کرده اند فرموده اند که در اول سبب مجامعت نماید
 از برای اگر مرد و جمله و قیاسی باشند و اگر اتفاق افتد عقبان باقی بقوت
 و نوس و جمیع فواصل و در دینت و حق الف و صفا و قوت و تقطیر
 البول و قس و ضعف قوت با هم توقع بایزدین که ازین علمها ظاهر
 کرد چون صلب بن طریق است بایر که در آخر سبب مجامعت کند و در آن وقت
 جمیع قوتها در محل محبت و قوت باز آید باشند و اگر فرزند در وجود آید
 عالم و عاقل و تیر فهم بود و پیش از آنکه اتفاق مجامعت افتد بایر که زمانه
 بیان کرد و منقول شود و پستان از آنکه تا در آنکه در آن و همان شوی

حاجیه
 دو وجه

که در آن

که در در ظاهر شود و در زن نیز ظاهر گردد و بآسانی و آسایش خارج شوند
 بغسل مشغول شود و پس از آن ثمر از طرز زد ساخته باز خود و اگر حور
 بر زن غالب بود و آنکه از موی سر یا غسل ضم نموده شود و کمتر تا چندین بار
 مگر که تحلیل یافته باشد در حال بکار باز آید و در حال ضایع طعام و مزاج
 که بحاصبت بسیار و قوت آرد و در حدیث از حضرت رسالت صلی الله
 و آله وارد است که آنکه کل طبعه بایه کثرت النساء و جمیع قوتها در دست
 و صحت که آنکه کل طبعه بایه کثرت النساء و قوت اتفاق افتد که مرد و جمله
 بود که ذکر است فاضل از آن باشد که در هر که هیچ مانع است آنکه که بگوید
 انداز کفایت امام عظیم علیه السلام است و از آنها است و بصیت حکا کرده
 مراد حائس و سر و محد فکر بایک و نیز بایر که کرسنک و بعد از این بافتن است
 و قصه و محاسن و کرمایه جمیع کثرت که زن را خشک کند و جارت و هر که کرد
 و چشم تار یک شود و از پیش در با فو اطه و غم نماید که در عظیم کثرت و بعد از
 فراغ بایر که ساعت بعد از آنکه تفتش که حاصل آمده باشد بایر که در دوتن
 اسایش یک بایر و بحال قوت باز آید و از پس جمیع اب بایر خود و در
 و درین و بعد از پس از سران از خواب و در کرمایه و جوی از کرمایه بیرون آید

بعد از آن

که درین حال غریب و در دنیا غریب تر که با این که توارکان منعذرت
 و امه اعلم **نوشته شد** در **تجربیات** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
نوشته شد **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 هم سیر در شهر جویند و شک کرده صلایه نماید و روزی درم باشد و خام
 تا یک هفته بخورد که قوت باه زیاد شود بخورد که بیشتر است از آن شود
 توان کرد **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 باشد و در دهنش و سر انداخته صلایه سازد و هر روز بخورد **نوشته شد** **نوشته شد**
 و با هر یک ساعت در پنج سیر نماید و در میان یک ساعت صلایه کرد
 در آن ریخته که هفته از آن بخورد **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 صلایه کرده در دو سیر خام مادی و گاو انداخته هر روز بخورد تا یک هفته اگر
 غریب باشد و اگر **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 و اشکن کوفته و چیده باشد و آنرا کرده خشک کند و باشد و سرور و دهنش
 گاو و سیر و غنچه بخورد و بجای سیر **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 گاو و ریخته بخورد **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 سوار صلایه کرده باشد و غنچه هر روز مقدار یک توله بخورد **نوشته شد** **نوشته شد**

در صلایه

یک حبل کاه نرم صلایه کرده با مقدار آن غسل غنچه تا چهل روز بخورد
 و قدرت خدا باشد که کند **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 ماکش و در پنج شب سیه او و بر صلایه کرده با و غنچه کاه و غنچه
 در شب بخورد قوت باه از **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 آب انداخته بخورد تا پنج سیر و پس صاف کرده و بعیر فلفل در آن
 کوفته در آن ریخته بخورد تا یک سیر باشد بعد از آن آب را
 در ظرف نگاه دارد و جویند و را با باشد و جلو آن ریخته هر روز و در شب
 دو توله از آن جلو اخورد و چهار روز از آب مذکور بالا از آن نبوشد
 و عجایب از آن باشد که کند **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد** **نوشته شد**
 و نیم سیر از آن را با آن تشقیق کند و بعد از آن از آن مذکور را سه روز
 در روغن کجی ریخته اند پس بر آورده نگاه دارد و وقت حاجت
 از چهار ساعت یک کف از آن بخورد و قوت بسیار کند و اگر
 خواهد که آب یک سیر از آن مذکور را با آب سیر و دهنش و غنچه
 و خشک نماید و بقدر بر دهنش طبیعت بخورد که آب کند **نوشته شد** **نوشته شد**
 که بخورد سیر باب سائیدن بر قصب طلا کند و حاجت به بند و غنچه

ساعت قوت باد از این **مهر** تخم و یا توره باد در وقت بجان منزه بود
هر کدام برادر ز غلغله کرد بالا بماند و غشیه کجی رفته نگاه دارد و بوقت حاجت
بآن روغن هر بخت ناخن جو رس کند و در کفها یا با مال و قصبه از زیر
کند قوت باد بسیار شود **قره با** **قره با** **قره با** اگر چند عدد
موز بزک و پنجه درم روغن بسان یا روغن سوسن در شیشه کنند و تا
بستان در جاک که باد بود یا در نزد وقت روز در آفتاب گذارند و بوقت
حاجت بر مرغ بماند لایق و در کف یا بر مالند و ساعت قصبه قائم شود
و اگر چه مرده باشد که در حرکت نیامده باشد و این از جوی با نیت از عیال است
مهر بکر دبلاد و قشر و در ظرفی کنند و روغن نعیم در و بر مقدار اندازد که بماند
پنهان شود و لبان ذکر بخت درم کف و سیم کف در و اندازد و در بایلد
اگر سیرایم در زیر او کند تا منفعه شود پس در و قیده از آن نصف یک عدد
شود و زرد بر زرد و در ظرف شیشه نگاه دارد چون یک درم از آن نصف یک عدد
با عظیم شود **مهر** بکر و خونیان در درم بخت سفید پنجه درم کف و سیم کف
روغن کاه و حب کرده همچون کند و غسل کف کرده و مثل جو حبس بند
و در شب یکا بخورد **مهر** خود بر میان پوست مود کرده و شکر ریخته و شکر ریخته

طایفه

یکجا کرده و وقت خواب بخورد **مهر** زهره خاکش باد و در سنگ سینه
طلا کنند آب منیر بنزاید **مهر** سیاه و سیاه کند و با یک سیاه
و بخار بزد و نگاه دارد و در روز چهار درم از آن با نیم سیر شکر کا و خام بخورد
باد شود و باد بنزاید **مهر** اندک سیاه کدر سیر شکر کا بایلد و در
چهار درم بماند و با نیم سیر شکر کا تا سه هفته بخورد و عیال است پند **مهر**
پاد و پنجه درم روغن کاه و یا روغن تلخ مخلوط سازد و بر قصبه مالند
و تا بوقت قوت بسیار است من کند **مهر** سیاه و سیاه در دست و سوراخ
کند و درون او کبریت در درم و رقیق در درم کف کرده و روغن کاه و سیاه
و از آن یک درم در درم اس کرده پند از دو سوراخ جو شک کند و در میان
یک سیر شکر کا بند و ز بند ریج بخت نر بعد از آن دارد و باد و کندر و من
جو شک کرده نگاه دارد و بخورد و با سیر شکر کا قوت باد از این و تا حاجت
نایب تواند آورد **مهر** اگر جوان را یک کف ناید یک شکر کا و بعضی نگاه
نیت و خونیان باب یا جودین فو و در یک سیر قوت می کشد و
از او اگر کبریت مراد است ناید بسیار مقید است **مهر** موی سیاه
فلک و همه سرخ نبات از یک مسافر شک بسیار پس سار و شیر کا و پنجه

دان

در مکر کاوه است درم جز سیر و نو ناسک شکسته و خازنی و جویز و مکر
 درم درم درم سیر سیر جوش نایک سیر نایک این مجموع را با دو درم پنج پیل
 بوقت خفتن با سیر بخور و در مکر است مکر که بر روی کرده یکسر در جویز
 و نقل یک درم درم درم با مکر این جوش کند و جویز که بسیار است
 از مکر با مکر که با مکر که گوشت را در جویز از مکر یک درم یک درم که گوشت
 سیاه مو بسته از مکر یک درم درم جویز و نقل مکر جویز از مکر یک درم
 مکر که گوشت با جمل درم نبات اینخته درده سیر سیر که جوشانده چنانکه
 با مکر که جوش کند و جویز در سیر اندازد و بوقت خفتن بخور و انقدر شود
 زیاد شود که چندین عورت را خوش شود که مکر که مکر که با سیر کاوه
 جوش نایک بخور و مکر قسط و در جویز که گوشت و جویز وقت خفتن در مکر
 درم با سیر و در مکر که جویز قوت پیل است حاصل شود مکر که گوشت
 و سیر و در مکر سیر و مکر که جویز و دو بالاسر و سیر کاوه بخور و در مکر
 چندان قوت بخشد که شرح نتوان کرد مکر در جویز درم مکر و جویز درم
 جویز نایک بخور که با دو درم پنج پیل درم درم فلفل در از سر درم جمل که گوشت
 و جویز مکر مکر که مکر و مکر از چهارگان درم بوقت خفتن بخور و در

قاشق

قاشق
 درم چند درم سیاه با دو درم کوست جی که در کدرل حقیق کند و در
 سیر تر که کرده بار و غش سیر به هم جویز بند و در روز از آن بخور و
 مکر با مکر و جویز که گوشت سیر سیر تر نافع است مکر به سیر
 درم یک درم پیل و دو درم مکر که مکر درم جویز پیل و دو درم
 مکر که گوشت و در مکر سیر جویز که گوشت و جویز که مکر که گوشت با دو
 درم و مکر و دفع مکر بر بدن و استنها ازین حاصل شود با یک مکر
 سیاه و مکر غلور از دو مکر یک مکر که روز یک غلور تناول
 کند در اول ماه علت اندام دفع کند و در ماه دوم اگر مکر در مکر که مکر
 کند و در ماه سیم اندام جویز با دو مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که
 با مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که
 سیر سیاه شود و مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که
 افزاید مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که
 بشود و با مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که
 از مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که
 کثیر مکر سیاه از مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که مکر که

در وقت

دوبست پنجاه عدد فلفل که در میان قدر جلد کوفته و جلد باد و جند آن کتر
انچه همچون کتور هر روز ناست بقدر سردم بخورد که نافعست
اگر آب ترب بار و غش نازده روز قصبه بالند سبتر رود و پاه از باد کند
تخم میز چهار درم خشک بید و درم دو درم روغن سیسور و درم
شده و نیم سیر شیر گا و انچه هر روز بنفشه زیا که باشد بخورد و از ترش میانه
هر چیز کند که بغایت مجربست **طوطی** کس بکنه شیر گا و دو سیر روغن
ستورند درم فندک سیسور اول و جوش فلفل که در آب بید بعد با سیر
و روغن آینه جوشانده خوب و بوقت خفتن ازین بخورد و بالاسر آن پنج
نحوه و قوت بسیار است هر کتور اگر در وقت بآن کتور سیر سباده شود
بپارد پسند مرغ چهار عدد و نوحه و آن یک عدد و آب کونست جوشانده درم
اباد که آب بود از هر یک درم جلد را بر روغن سیسور و غلظت سازد
و بطریق خاکینه بنزد و وقت خوردن و در وقت فلفل دو درم در جگر فلفل که
از هر کدام یک درم در آن داخل سازد و تنه اول نماید و بالاسر آن ده کف از آن
بخورد که این عمل حضرت سلیمان است **نیلینا** و **علیه السلام** تخم کشکول
بزرگ بخورد و عاقبت تخم کوبیده که با سبب فلفل تخم ترب از هر یک بخورد و

نکود

نکود کوفته و پنجاه در نیم قصبه شیر گا و سیاه بجوشانده چهار سیر بماند و نگاه
دارد و تا چهار روز بخورد که غرض شود **تخم** کوبیده است درم تخم ترب
تخم زرد که حله تا بخورد اجوده و اللان بزرگ و اللان خود و جوش
سبیل کل بپا بخورد از هر کدام درم جلد جو کوب کرده شب در آب صندل
روزی بطریق ترب عرق بچکاند بقدر ده سیر و بخورد از آن بخورد تا عاقبت
پنجاه بوبست **جمل** زرده زبینه کیرا و دست که افتد سفید از آن کتور
پس آنکه از یک سیر آرد از کجالت بران بریم زده نیکو هم ماست
فرغ جلد جو بپا در جایی هم فلفل بر دو فلفل که کسب ضم زرد و جگر
مومیل آرد از هر یک بختفاله است مقدار **ستان** یک فندک کتور
این مجموع یک جاکنه جو محبوب **بسم** نیک بجا کرده با قند غلظت
همچون جو بار سیر بند بخورد از هر درم پوشیده سفین یک غلظت بار و
یک در وقت خفتن اگر صد یک با نیم هم توانی **نیار** و سیر هر چند
سار عاقبت و عاقبت تخم نجره و فلفل از هر یک یک مثقال در جگر فلفل
تخم کز حبه الرشد و بخوبی از هر کدام دو مثقال ادویه کوفته و پنجاه
جس مایه و بر آنرا که بقوام آورد و یا سبب سرشته هر روز و مثقال شاد

از کمال

کند **بهر** اگر آب پخت کسر کند شود پانزده جانش برغم شود و عدل
 بایزش خورد بایشر کم که کرد قوی بستان مرد و نرم و کرد و اهر بگوید
 هنگام سهوش فند بر و کند پنج را و بسو راخ مار را بایز جان و
 زن قرار شود عاشق نکس از جان و دل و نخواست و او کس آب
 و ز کل **بهر** روغن گاو یک بر عمل و سیراد کند نیم سیراب نیم سیر یکا کرده
 خیر کند و هر روز قدر بخورد و هیچ زن طاقت ندارد **بهر** انکوزه با سفید
 تخم مرغ چند روز بخورد که مفید است **بهر** سار و نوبه یکدم و یکدازد
 چون آب شود شیر برک کنار مثل فاشسته کرده در بر پند از دهن
 یکجده از هر بخورد و قوت باه افزاید و غوطه تمام آورد و در مبارزت مانند
 نشود **بهر** تخم دهنشوره و تخم بنک و تخم درخت نیم بر سبوزان یکسیر
 پانزده سیر شیر گاو انرا خفته بچوشان تا پنج شش سیر بماند از آن شیر حیات
 بسته مسکه شود و در وقت حاجت هر سبت تا حق بآید خوب کند و در نایب
 باله چندان قوت معاینه کند که بکشتن راست بناید **بهر** سار و مالکین
 پست و یک قطره و انهارا بسته داشته چند جانور سانج کوشه تمامه
 کرده با در میده و روغن سستو غلو کرده تا پست و یک و از باکیان بخورند

متواتر بعد از آن ناپست و یک و از یک از آن با حوض بکشد بخورد اگر بپزند مرد
 کرد **بهر** یک و خولجان دهم بهر سفید بخورد که کوشه و پخته روغن
 گاو و حوت کرده بعد کف کرده همچون سار و و بر بخورد غلو که بپزد و هر یک
 از آن بخورد **بهر** حوب مولف سار که هر روز سه تخم مرغ حمرت باشد
 شک و فلفل سیاه و فلفل و از کوفه بران بپسند تا یک هفته بخورد و قوت
 باه بخوابد اگر با دوست کند بجای پند **بهر** موصی سفید و اهر و سار
 کوشه و پخته با روغن گاو و غسل قسا و غلو ساخته نگاه دارد و هر روز
 بقدر اوقه بریزد از آن نشت بخورد که در قوت باه بسیار عینت
بهر جملین کوبیده بپزد و اهر و سار و کجا کوشه و پخته غسل و روغن
 گاو غلو ساخته نگاه دارد و هر روز نشت با بوزان دود در بخورد که در وقت
 باه پانزده سیر است **بهر** سار یکدم عود و مثل آن سبزه شک
 و سحر بکشد ساز همچون بشهر و مثلش کند که بر از دل تو
 و ملال که و پست را در وقت که بکشد دفع سرعت از آن **بهر** صغ
 سفید با شکر تر چند روز متواتر بخورد آب مزه زیاد نشود و حمرت
بهر مغزیندانه معصوم از هر یک ده در خم شش بخورد که در روغن بپزد

کرده بکجا سازد بانگر طرح یافته کند و رخسار سستور یا کجی سیاه روز
نهار بخورد که بسیار مهر و مغرور است **مغور** سیاه و زهره کا و پیا زهره کا و عا
و مهر و پنج مهر بزرگ و کشته و بخت در زهره مگر بر شده و وقت مجامعت
باله که در راستی کند و از جماع فرو نه نشیند تا چند بار با بخت کند و نشوید
مغور و بکر نه بورد از مرغی درم و بساند و غسل و در غش و به وقت حاجت
نفس طلاق کند و خیتین و عانه را نیز طلاق کند که بسیار قوی گرداند و اگر زن
در فرج مالد هیچ وجه از در میسر نشود و فرج را گرم و نرم گرداند **مغور** بیلید درم
سیاه و در وقت هر کل رخ در مقابل فلک سیاه در مقابل همه را کوفته
و پنجه بعل کف کشته بر شند و به وقت مجامعت ذکر را بان طلاق کنند
قصد را سخت گرداند و مشک بانه **مغور** فلک در از یکسره در و بر سیر
کا و با شش نرم چندان جو شانه که شیر و فلک که شون پس از آن فلک
را در سایه خشک کند که با و بر نو زد بعد از آن با یک سیاه و در روز درم
باشش درم نبات و با نیم سیر شیر کا و خام بخورد و چند آن قوت دهد که **مغور**
پهر وقت **مغور** سیاه از کس را کوفته و قصد طلاق کند حکم گرداند **مغور**
سیاه کو که آتش کشته مار قشینه نشاید و کجا کند و هر روز درم

با سینه

با سینه بخت بخورد که در سینه پیت عورت را بیک **مغور** سیاه
بسیار جو بوز بوز و نعل از هر یک بخورد که کجی سیاه نعت درم
کوفته و با سینه بخت بخورد روز از این در درم بخورد که نعت سخت و حکم
مغور کباب عا و قوام و سیاه سفید و سیاه خونیان به سینه بخت کند
نعم کفش تخم کله مار و عخوان و نعل جو بوز بود از هر یک بوزن برابر است
زهره سفید و زنجیل داخل کند و در غسل بقوام آوردن همچون سازد و درم
این دارو افیون داخل نموده جبهه سازد و به وقت حاجت که بخورد که قوت
بسیار باشد که **مغور** حضرت مصطفی علیه السلام بهرم لوده دار و در تمام است
از هر دو کا را فریاد که بخت آن در و جلد اسلام بهرم لوده دار و در تمام است
در جمیع علل را و دفع مضار و جلب منافع از این جوهر است و عمل اکثر از آنجا
و تمام است خونیان دو درم کباب و زنجیل و جو بوز بوز و صمغ که داوینر
و نعل از هر یک درم دو درم عا و قوام یک درم عود و خالص یک درم مشک اعلایه
درم بخت بخورد درم دو درم بیلید و درم چند آن این دارو با صمغ که در خا
مچون سازد و از آن دو درم ناسد و در بخورد که نعت ناید و به کوفته
ت پده کند که چندین زن را کباب تواند ساخت **مغور** کز سبیل

و سکه انگین را بر روغن جامدین مالند و بر روی طلا نماند بغایت سبک و خوب
خواهد شد **مقور** اگر اسکندر و دار فلفل و مازو را کوفته در سه ماه فرود کرده
در ظرف حل کرده مالند بغایت مفیدست **مقور** بر لبیم یکدوم که هر روز
کنند مفاصل و با شستن و حیوان پانزده پاست شد و شش را فنج بخند
شود خوشحال و حیوان توانا کرده و سهوت کند زو و شود چرخ که دانه چو
سندان **مقور** تخم تیر ما هر تخم پانزده تخم کند با یک سیر و از تخم
اب در کرده و قدر از این داره درو اندازد و بر آتش نهاده بکشد نه چون
نیم جوش از صبح و شام از آن پیضه بخورد که پسا مقویست **مقور** از شانه
کوزن روغن بکشد و تیر ما هر را بر روغن کوزن بریان کرده با شک خورده پسلا
بهر مقویست **مقور** ساردا اسکندر کوفته و سندر مرصا و صلابه
کرده با مسکه کا به شش برشته برالت طلا کند که سخت کرد **مقور** ساردا
عاقه و صابون فلفل و کافور و جنکاف و فمیون و کل جاسون و کل کبر سفید
در سه با شکفه با سیر و یک و سه توره صلابه کرده نگاه دارد و وقت سخت
با بول زرنیا بول ادرم سائیده برالت طلا کند که سخت کرد و اماسک
نیز شود **مقور** و غشیه و سه توره بر قضیب و رگ که که نزدیک قضیب

علی بن ابراهیم

مال بغایت مقور کرده و همچنین اگر کنگره کا در قضیب مال بر خیزانند **مقور**
لسان العصاره بر لقمه در و درم در شیر کا به شش تازه تر کند از اسب سیر که
بر قضیب طلا کند و بالاسر ان جامه بسته بخشد و در آب گرم بشوید و چندی
متوا از جنین کند سخت و سطر شود **مقور** ساردا **مقور** و بار کنگره و بول
درخت انار یکا کرده در چهار یک آن روغن بر آتش نرم بجوشانند تا آبها
برود و روغن بماند همین روغن بر قضیب مال سخت و سطر در را کرده
مقور جو به خشک با سندر آخته اگر بر قضیب طلا کند از جنین سخت کرد
که اگر از آن هم شود ابو العباس مخمر نشود و بکار خود مانده و عجایب است با و
مقور بوزار و مزر و انگوره از یک یکدوم بکشد آخته بر قضیب قضیب مال
مقور و منعقد و مسک باشد **مقور** که تو بخی نیم سیر کبر سفید با قشر
کنگر با و سیر در یک کج و شیر کا و جو بکشد و از اینها روغن کشته و لب
کنند سخت شود **مقور** فلفل و از و فلفل و کدسیا و سفید است که کوفته
بشیر و زنجبیل و پانزده در شش نگاه دارد که هوایان راه نیاید و وقت
حاجت بر قضیب طلا کند و اگر دار و سخت شده بکشد عمل صافی بر آن کند
نرم کند **مقور** پیچ و سه توره در شکم مار ما هر کرده ما هر را در کل در که در بانی

و شش

بنزد بعد از چشیدن کل و پنج دور کرده از نماز بخورد و قضیب بطور و راز و
 نو کرد **منصور** پنج شش می چون در سایه چشک که در کوفه و چشک
 شکر بر باری که چهار درم بخورد و بالا بر آن نیم سیر شیر خام بخورد و قضیب
 سخت گردد و آب کشود **منصور** مو در جگر که در صعد در میان
 زینت انداخته تا پست روز در اقباب چشک موضع که با و با و بر سر قوت
 حاجت پر مرغ بران بایسره و آلوده بر کف پا و میان انگشتان با مالند
 بسیار مقویست در چلغ **منصور** دیگر از جربات حکیم سحره و حکیم فیلی که
 کبیلای که در قوت با و به نظیر سبب است در غشیه یا سیمان سر درم فر
 نمون یک درم شک دانه و نیم از آن کوفته در روغن منو کو حل سازند و بر
 آتش کم نمایند و به وقت حاجت بر دهن قضیه و قضیب را بایس جوب سار
 و طفل نگاه دارند و بعد از آن برومال پاک ساخته حمام کنند **منصور** و چینی
 قضیب سیر سبب را در آون کلای جوب انداخته در زیر کین است نگاه
 دارد و بعد از یک هفته بردارد و در اطین را گرفته از شکم آنها بکشد و بر سازد
 و او خنک بالا بر آن سیر دانه نیم کسیده باشد از آن گرفته با خطین حل است
 نو که رطلا کند و با بر کپان به چید نهایت سخت شود **منصور** و چینی

لکه

اگر چ که بکشد با کبر سخت بساید و بر قضیب مالند ایستاده مانده چون خون
 و بر غوک باله زود آید **منصور** سپند بر بازو و تفر و اجبر از بر
 پنج درم کجده سبب نصف درم با سهند یا تیره و سرد درم بخورد و قضیب
 سخت شود از جربات حکیم ابراهیم کبیلای **منصور** و مکررات
 و مطلق **منصور** بعصر سطره دراز کرده و پنج ابو علی گفته است که
 طبع را به عارض نیست از یک سبب بزرگ که ذکر نماید بر کربت
 سبب سبب اجبار بر وقت پس باید دانست که بزرگ آن در طول و عرض و قوت
 و آدرس جوانه و ایام شود و چون او را رسد فوجا و نماید بزرگ آن نکست
 و آدرس و عرق بزرگ است و از باری و در طول و درین مکان مانده **منصور**
 بزرگ است که از آلت را چند بار بخورد و خش چیدان مالند که چن بیان موضع
 مجذبات شود و از آن سرگرداند و بعد از آن بر بعضی روغن ها که بعد از این ذکر کنند
 خصوصاً روغن بود چه از جوب نماید تا روغن سبب از جگر که در دست
 سادات نماید و نکند از آن خون بخورد تخلیل یا به سبب و از آن که دارد با
 الجذب خون دیگر شود بعد از آن بر بالا بر آن روغن زیت فک است
 و سومت روغن و تحقیق زفت آن خون را بموضع منعقد شود و سبب

یا سبب آنکه بوقت جماع بر قضیب طلاق کند بر عورت که فرایم آید آن عورت
پای آن مرد نشکند **مقدمه** و اگر چه کباب و رخیل را بر کوفه و بخت با شهید است
غول سازد و بوقت جماعت یکی از آن کباب و بالعاب دهن بر قضیب مالد
چون بخت در دهن دارد و جماعت کند چندان لذت یابد که هر دو به هم وصل شوند
مقدمه دل به درافت که کرده باشد بخور و تنهوت بخوراید و به عورت که نزد
کند دیوانه آن مرد که در مخمل پوش بر شکلی که پارس و سگ و سبک
به هم به سینه خور است و در رخت ستور بریان کند چنانکه بجز از بوقت جماعت
از آن رخت بر قضیب مالد و شول کار کرد که لذت و فوق بابر **مقدمه** عاقل و جا
کوفه بار خسته زرد و بلفه مرغ آینه نیکم کند و سر کرده بر قضیب طلاق کند و
ساخته را قضیب به پرواز که لذت تمام بابر **مقدمه** عاقل و جا و در حد بالعاب
است بر قضیب مالد چون بخشک پذیر و جفت شود که مالد است **مقدمه**
خون به در با آرد عرس خور کند و در رخت بریان کند بوقت حاجت این
روغن بر قضیب مالد لذت یابد از به **مقدمه** و مکرر زنی که در شانه کرد
میشود دسوخه خاکستر او باشد بر قضیب طلاق کند و بان زن نزدیکی کند
چندان دیوانه او کرد که پدیدان او شکست نتواند آورد **مقدمه** ذکر نیکو کار

بدر

باید و با کافور و سهند بر قضیب مالد و جماع کند آن زن دیوانه او کرد **مقدمه**
کافور و سیاه و زکریا و زیت و باریا و سوسن و کجی کرده و باشد بر قضیب
طلاق کرده با هر که مقاربت جوید طبعش گردد **مقدمه** خایه کر بر سبب و بهر
رخت در رخت بریان کند چندان که بسوزد آن رخت بر قضیب طلاق کرده
بر زن که نماید و الله و شیفه او کرد و **مقدمه** زنج سیاه و سبک بر قوط
و لعل و لاله و خیار کبوتر و نیک سنگ جلد را ساینند با سهند بر قضیب طلاق کرده
با زن که به سینه و هر که زنده نشود و عاشق او کرد و **مقدمه** طبع با هر چو کل
او مرغ بخت و قدر طلق باب سوده بر قضیب طلاق کرده نزدیک کنان آن مرد
او بتوار و زرد و بر او پتو آریسته **مقدمه** به خاریت بر قضیب طلاق کند و جماعت
زن تا زنده باشد و زود را بخوابد و چنان است زنده نگردد با شهیدان که گرم و زود
سهند زود چنان است قضیب که شک کرده و کوفه و بخت با سهند بر قضیب طلاق کرده
و بفسد رسیدن **مقدمه** سیاه و زعفران و کافور و زهر کا و جلد با شیره
سایند بر قضیب مالد و فرایم آید آن عورت زنده نشود **مقدمه** زهر و قوی
طلاق کند و فرایم آید آن فرایم و آید **مقدمه** مکرر بخت خانی نرو سهند
من در رخت مکرر از بوقت حاجت قدر از آن مرد و آنکه سهند با شیره

بازن

نور آورده صاف نماید و جنوات بسته مسکو و کفش بطری متعارف روغن
ساز که بنایت میکش نشود و در داخل ساختن معاجین روغن بنایت
و طریق گرفتن **روغن چوب** چوبانست که پانزده خنجر چوب مثل بقدر نیم سیر
و نیم کوب ساخته در نیم خنجر چوب مانند چون خوب بکوبند صاف شود
جنوات بر بند و بطری متعارف مسکو کشیده روغن مسکو و بکار آورند
و طریق گرفتن **روغن نعناع** و **روغن بنفشه** بکوبند چوب نیم سیر است که پانزده از هر کدام که
خوایند بقدر چهار سیر و نیم کوب کرده در یک سیر چوب مانند و بعد از آن بطریق
متعارف جنوات بسته مسکو کشیده و روشن روغن جوز مائل و روغن مسکو
بکوب روغن بنایت که ده برابر و خنجر میکش و یک کفش بنفشه **مجموع**
اصل **روغن جوز** و **روغن بنفشه** و **روغن نعناع** و **روغن بنفشه** و **روغن بنفشه** و **روغن بنفشه**
خوایند موصی بسیار از بنفشه فلفل را از سر کوبند و برابر کوبند و بخت
برابر کوبند و با شکر و روغن گاو انداخته نیز در کوبند و یک سیر موصی بسیار
معدن سیر موصی سفید روغن سیر تخم کوبند مکه را سه سیر و نیم کوبند و
با دارم در هر حوض بوا فلفل فلفل در از بنفشه از یک موصی سیر بنفشه
زعفران صندل الغلب چند سیر چوبان مشک غیر از هر یک چهار سیر بنفشه

تعلیمی

افویه را کوفته و چغندر کاه دار و بسیار بازده سیر شیر کاه و بازده سیر رفته
 با هم مخلوط ساخته تیز و دروغنه صاف کرده پیکر و بعد از آن پار دینی سیر شیر
 کاه و مین و یک دار و پار کوفته و باروغنه منکوحه مزج ساخته و در پنج سیر
 سیر منکوحه را نهخته با نسیم نرم بزد و چون پخته شده دروغنه را جدا سازد و در
 و بعد از جدا سازی که با و نیم سیر عسل مزج کرده نگاه دارد و در غلطان و عسل
 دارد و نگاه دارد که پخته شده باشد داخل سازد و در برابر که دکان از آن دروغنه
 و چون میخورد به سینه که در وقت باده عجا بهما بیند **ترکیب زلفت کتایر کتایر**
 مبر و مقویست پار دین است که او است کناسر را که بعد از خشک شدن نیم
 مانند و خوب سیرده از جدا بکند و از نو بسیار دینی سیر شیر کاه و جوشانده که آن سیر
 از جوش بسیار تر بیکد یکد است که آن در آن وقت پنج منکوحه را داخل سازد
 و در آن در و بعد از آن دار و بار منکوحه را در آن حلا و داخل ساخته یک پیوسم نرم
 دارد و آن است از نقل چایتر چایمل دار و مرغاز و حلقه را از فضل الی
 که که ام بقدرم موسی سیاه ده درم جلوده کرده داخل سازد و نگاه دارد
 و در صبح و شام بعد از دو سیر شام بخورد و از ترش بر صبر نماید از غریبات
 ناسرین و اس **من کتایر کتایر** **بهر سیر شیر منکوحه** **مستطعم** **اصلاح آن**

ادوم واکو

عده شست و شش هزار طعم آورده که در حب معتاد کن کردن نرینه
 از اینون و و و اعظم غالب است آن پوست رخ و شک سبیل و لعل و
 سعد از ساد و جوزمان و زالدیج سپید شک کشته عمر از یک یک شغال
 کل رخ منار عود القح از یک یک و شغال و بواج نقاش ماه و زین
 از یک یک شغال چند پسته گافور از یک یک بنم شغال و رقی نوره و رقی
 طلا از یک یک شغال و عد کوفه و چینه بسل کوفه کشته حب سار **زهر**
نکته که بغایت از برابری است از آن قوت با و پست و کوفه و
 نفس و مندرست و از برابری و با و بریز غنید است و از برابری
 کندر و سلا و ق بغایت مناسبت اخلاط ان ملک و مکر و تم و نقل و دم
 شک یک کدر و نیم و در ربع و درم و نوزان یک کدر و م با سه چدر و م یک کوفه
 و نیمه با یک کشته و نبات با کلاب پرورده حب سار و در وقت حب
 کردن اندک صغیر با از کرده و ستر نمالد و هر چه که بر نیز دوزن سر بخود بیا
 و اگر یک کشته با و دانست که مقدار سر بخود یک خوراک است **حب طلی**
نکته که در اساک و الفاظ و انتفاش خاجتر تمام دارد بسیار و کل
 و متور و سبب و در سبب شک ساخته بسیار و برابران فلفل و راز

مصطفی
 محمد

سپاس

سایه با هم مخلوط ساخته بقدر نحو و صها چند و بقدر بر دست طبیعت
 با اسلاع نماید **کوبیا نافع** تخم کوبیده و شکر و شک کشته و شک کشته و شک کشته
 در ده شیر شکر و بکشت که تمام شیر در خود بعد از آن شک کشته و بسیار
 موصی بسیار و سفید و بخیل و در فلفل و جوز و با و اجموده و یخ و شک کوفه و
 و شک کشته و شک کشته و شک کشته از یک یک نیم شیر عاز و زعفران و شک کشته و شک کشته
 و از شک کشته سکه مار از یک یک یک سر و شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته
 و شک کشته و شک کشته که در شیر جوش نیده باشد و نبات نیم شیر و شک کشته
 و شک کشته بسل مخلوط ساخته بقدر جوز فلفل و شیر و در زعفران شک کشته و شک کشته
 بخور و شک کشته و شک کشته و شک کشته با و پیوار و فایده بسیار و شک کشته
بهر و شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته
 صلا و شک کشته با شک کشته با شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته
 و بان شیر و ادویه را بر سر و از آن صها بند و مقدار بخور و در وقت حاجت
 اند و آن که در وقت غنیمت **حب فلفل** که بعد از جمیع هرگاه بخورند
 با زبقت اصل آید که کوبیا جمیع کرده است بسیار و جوده اگر خوب و شک کشته
 مصطفی سر و شک کشته با و شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته و شک کشته

شک کشته
 سر و شک کشته
 شک کشته

و انشای بسته کنند تا که ریخته شود بعد از آن گذر برون او زنده بشود و نشانی
در و یک کنند و نیز تا کلاب پس جو زنده و زنده و کف زنده تا دست بدم
بعد از آن روغنه ده کنند و چندان به زنده که روغنه با زنده و زنده و زنده
در چینه بشود فندک بکنه و از چینه صد درم روغنه صد پناه درم از دست
و چینه درم کلاب پیست و چینه درم مغوبسته دوازده درم و نیم بشود و از یک
کنند و از چینه از نیم بگویند و در شیرین زنده و بگویند و از دور روغنه دانه
کنند و بشود و از میان ارد و روغنه بر زنده و یک بکنه و زنده و زنده و زنده
خفاک خوانا خاک بکند از درم صد درم روغنه نیم درم و از هر کوشه
پناه درم کلاب صد پناه درم مغوبسته پناه درم خشیان بریان کره
دوازده درم و نیم زعفران نیم شغال خوانا بگویند و کوفته نیم کوب بکنند
در کلاب پیست نشود و از دور روغنه بریان کنند و خوانا را در میان ارد
و روغنه بر زنده و انشای بسته کنند تا که ریخته شود و از هر مغوبسته و خشیان
و زعفران در میان او زنده و کف زنده تا پاشان شود بعد از آن فو کیر زنده
همه بر زنده بشود و شیرین نیم درم روغنه صد درم ارد کنند و درم کلاب پناه
درم زنده و درم اب بکنند بر بنا و اب کلاب را در یک کنند

و بادد عینه

و بادد عینه تا بجای رسد از پرون رود ارد و روغنه بر بریان کنند و بشود و زنده
بنا و از میان ارد و روغنه بر زنده و نیم زنده تا بر روغنه پناه درم
سبزه بشود فندک بکنه سیاه دانه مقشاد و چینه درم روغنه ارد پناه درم
از درم پیست و چینه درم کلاب پیست و چینه درم غسل صد درم سیاه دانه
را سنگ بشود و بر بریان نمایند و نیم بگویند و چنان که روغنه از پرون بر
از دور روغنه بر بریان کنند و یک درم اب در ارد و روغنه بر زنده
تا جوش چند زنده سیاه دانه کلاب بشود و شیرین فندک کنند و در یک کرده
کف بر نیم زنده و چون نزدیک بشود که روغنه با غسل بر زنده و کف بر زنده
عینه بشود و سبزه درم تخم نیل مقشاد و چینه درم روغنه صد درم ارد
سر درم مغوبسته پیست درم کلاب پناه درم تخم نیل را سنگ بشود و کف کنند
بر بریان نمایند و بگویند و با شیرین و کلاب دانه کنند و از دور روغنه بر بریان
کنند و بشود و از میان ارد و روغنه بر نیم زنده تا بر روغنه پناه درم
شیرین مسعود درم ارد صد درم کلاب پناه درم روغنه ارد نیم درم
صندل و دو شغال شک بکنه و از دور تخم مرغ سر درم ارد و روغنه بر بریان
کنند و یک فو کیر زنده تا خشک شود و زنده را در غلغله کنند و بشود با کلاب

برزند و یک را باز بر سر آتش نهند و سیر و کباب و زرده در میان آن
 بزنند و آنرا است کنند و کف بر نهند تا روغنش باز و دیگر و مندر صلاک
 در آنجا بر نهند تا خوب بکشد و از کف جدا کرده و دیگر **حقیق** بپزد
 بخود بریان کرده و میده ساقه چ سیر در روغن کاه بریان کنند و سیر
 در روغن کاه و یک سیر حلقه زده نزدیک سیر چون از پوست پاک کرده یک را جدا
 جدا بکند و در روغن کاه بوقت خوردن در حوض و قلعه و عاقل و حاشا و شفا
 مضر از هر یک که دم سیر کرده و در روغن کاه و یک سیر بپزد و هر روز نیم
 بخورد که در وقت بسیار مقویست **حقیق** حلیه پاک شسته در آب
 بچکانند چون آب از کدو در ساقه باز در آب دیگر بشویند و در ظرف
 بپزند تا بپزد و در آب و در ساقه بچکانند و کف بکشند
 صد درم در آب حل سازند و در نهند و بعد از آن حلیه از آن **حقیق**
 کنند و سیر بپزد و خشک ساخته آرد کنند و نصف آن در خشک
 ساخته فلفل و فلفل و جو زلوا و بسیار و در اجز و فلفل و نان فوا
 و بادبان از هر یک یک سیر کوفته و پخته باد و سیر از بسیار در حلقه نمایند
 پس حلیه را نیم کوب کرده در آب بچکانند و بر آه که گشته نگاه دارند

بهاران

جوانان و سیر و کباب و زرده در میان آن
 بپزد و آنرا است کنند و کف بر نهند تا روغنش باز و دیگر و مندر صلاک
 در آنجا بر نهند تا خوب بکشد و از کف جدا کرده و دیگر **حقیق** بپزد
 بخود بریان کرده و میده ساقه چ سیر در روغن کاه بریان کنند و سیر
 در روغن کاه و یک سیر حلقه زده نزدیک سیر چون از پوست پاک کرده یک را جدا
 جدا بکند و در روغن کاه بوقت خوردن در حوض و قلعه و عاقل و حاشا و شفا
 مضر از هر یک که دم سیر کرده و در روغن کاه و یک سیر بپزد و هر روز نیم
 بخورد که در وقت بسیار مقویست **حقیق** حلیه پاک شسته در آب
 بچکانند چون آب از کدو در ساقه باز در آب دیگر بشویند و در ظرف
 بپزند تا بپزد و در آب و در ساقه بچکانند و کف بکشند
 صد درم در آب حل سازند و در نهند و بعد از آن حلیه از آن **حقیق**
 کنند و سیر بپزد و خشک ساخته آرد کنند و نصف آن در خشک
 ساخته فلفل و فلفل و جو زلوا و بسیار و در اجز و فلفل و نان فوا
 و بادبان از هر یک یک سیر کوفته و پخته باد و سیر از بسیار در حلقه نمایند
 پس حلیه را نیم کوب کرده در آب بچکانند و بر آه که گشته نگاه دارند

۵

در میان شیشه بطریق جوهر و غش بر او ویرگه خوابد که استغفار کند بکین
 از نیل اول و همین قدر از جوهر دوم که ساخته با برکت قبول تناول نماید
 و اگر کسر افعال خردن زیاده ازین داشته باشد زیاده هم توان خورد که
 در قوت باد و تو انحراف پانزده است **و غش جوهر** جوهر ببالد بر قصب
 مترخ و تو بی سازد و تقویت جمیع غش صفتان تخم آن چند پدستر
 حلقیت از هر یک دو درم لبان و در دو درم لبان در روغن خیر و در روغن
 یا سمیر و روغن زکس از هر یک دو درم بکند و باقی او در کوفته بان مخلوط
 سازند و در شیشه سر مهر کرده نگاه دارند بوقت حاجت استعمال نمایند **و غش**
شامه که کم است که نفع میکند کسر را که نقصان باد بماند و تقویت اسود
 صند بود و چون باله صفت آن بکوبند از او چوب شامه بر آب روغن ازویا
 بهرون ابر است و اج نماید مثل روغن بادام نرین و روغن جوز **و غش**
 پیاز و کرم و منوره بکباب و تخم بکین یکپاره مال کند و یا یکپاره و ازین تخمها خوش
 بخت تراب برده خشک کرده پشال خنجر بکشد و چنان بپاشد که کوفته
 بعد از آن اگر کرم بکشد بکشد که همراه پان وقت ضیق بخورد و اگر کرم
 باشد بر قصبه مالد پیش از جمیع بد و ساعت که هم قوت بخند و هم

داکت

خوبی

خواهند شد و باره در دست و پا هم مالند **و غش** پیاز و تخم سور و صندل
 بخوبی خشک کنند و در جوهر کرده جوهر که بسازد تا پوست از او برود پس
 یک تصفیه از روغن کفیر بر حد و پشال خنجر و غش بکشد نافع باشد
 هست است که در بچون با بگا از نه قوت باد افزاید و در کوفته
 کردن زیت و عقد کنگره و اصلاح کبریت و تخم و در کوفته و کفازند
 و در دو کوشن و بنا کوشن و کبریت با بکار آید **و غش** تخم حکیم جانیه
 از برادر ملک دوم ساخته بر و باند مور و کل را و مواضع که درین شده بکشد
 و زایل گرداند و سحر و قروح را و قوی ترین سهولت و دوا التعلیل را
 الحیدر بل سازد و کلف برص و باقی بر داید چون طلا کنند وضع خود
 شدن دندان نماید و وحدت ذهن بهم رساند و چون پاشا شد چینه
 و در زهر روز یک درم باین طریق اگر تشنه نماید بر سر برده و مویر بسیار
 و از او حقیقت نماید سهولت باد بید کند چنانکه اگر عسر شود مرده و دیگر
 ذکر است چون بر طلا کنند و بهما دت افزاید و سپهر را حل کند
 و فعل این روغن اقویست از روغن مور و اخلاط ان سوزن از کلاه
 با سبب و صد درم حلقیت ده درم سکر سنج چند درم نوشادر بکند

و صرغ

و صرغ

تسجای بکدرم شکارشش درم غفل در از یکدرم پوست پنج جسته و درم
 کافور خودانه قدر رسیده بقدر هم در بر کوفته و بختی با غسل خمره طیاره
 حاجت برقیقت و سوزان او صلاکت و زمانه بیدار و خشک شود و به حاجت
 انزال عورت زود شود **منزل** سیجای که هر یک بر یک تنبول بکاش کرده که هر یک
 سازد هر عورت که یک از آن بخورد و بخوردن انزال شود **منزل** اگر بر یک
 که هر یک با یک سینه جسته سازد بقدر نیم درم و این یک حبیب بخورد نصف
 زن و نطفه مرد بکاشد **منزل** اوله در بهال سارد میوسایله و ناک خنجر
 سار و سار که ناک را کوفته و بر بختی میوه را قدر برانش گرم ساخته با هم
 سازد و بکاشد و در پیش از دخول بقدر یک و نیم بر بختی و در پیش از دخول
 در او و قدر است حکیم علی الاطلاق تا شش نایب از یا و اغیار بسیار معنی دارد
 که یک از ارار با نیت مجرب مولف **منزل** مجرب مولف کنه یا دار و دیگر مان
 بقدر و در با شش بزرگ تا زده باشد خوب صلا به کشته بعد از آن کافور و بوزن
 یک گره در و انرا خسته و یک صلا به کشته و در ظرف نگاه دارد و بوقت حاجت
 نماید که بگوید درین جاست سحر است بخور ماد است **منزل** پیار و سیجای
 یکدرم و کانت دو درم بابت لبو و سکر بید و غلور بند و بر زبانه که بخورد

بودند و غلور و حال انزال نداشت خفه نهاده سینه **منزل** پیار و انزال و کانت
 از یک کافور و با شش نام مادکا و صلا به کرده بهمان شیر بر قنیه ماله **منزل**
 در وقت که کشته که کشته که وقت اشغال تو رست بمنزله شری پس از طلوع آفتاب
 در وقت که کشته که کشته که وقت اشغال تو رست بمنزله شری پس از طلوع آفتاب
 غلط ببارکت که هیچ ریشمان بود و نشو و نشو پس قدر از آن چای آن در وقت
 کشته بخاید و در وقت حاجت در کوشش عورت و دم بر سر که یک کاشد
منزل پیار و کل روغن زرد کسرخ و سیجای و سار که و غلور و در آن
 متساوی با یک صلا به کرده و کف دست خود بهماله و کوشش عورت
 بر دست خود که در ناکف او عرق کند **منزل** پیار و کل روغن زرد کسرخ
 و سیجای متساوی صلا به کرده بهمان طریق که مذکور است بعد از آن که غلور
 از غلور به حاصل گردد **منزل** پیار و کاسین بل و غلور و کافور و سار
 کرده با قدر رسیده رسته بر قنیه ماله **منزل** پیار و کل روغن زرد کسرخ
 بقدر رسیده رسته بر قنیه ماله از جرات مولف **منزل** پیار و کافور
 از زینت کاشک و انرا رسیده که کشته نامند و با یک صلا به کرده و کانت ختم
 نموده جبهه بابت نگاه دارد و وقت حاجت که از آن جبهه با تنبول

و سینه که و غلور
در آن

متساوی صلا به کرده

پایان

بخود زن و مرد که در جست **مژده** پیار و گل کیم سفید و در سایه خنک تاب
 بعد از آن در بار چو بسته در پیش شیر نر انداخته بآتش نمی چون شایسته
 خود آورده اینجا در شیر نر که بستاند و آن شیر را حوات بسته بطریق
 سکران گرفته نگاه دارد و بوقت حاجت قدر کافور جو دانه با قدر از آن
 مسکه خم نموده بر قفص مالده و بمبازت مشغول گردد که در جست **مژده** پیار
 بکبر باد بخان و در زیر خاکستر گرم کند تا بخت شود بعد از آن بر او رو به بسته
 و آب آنرا بکبر پس قدر لاجی با قدر از آن آب خم کند و بر قفص مالده
مژده پیار و در آن مسکه در آن روز در هر که مسکه و در قدر سیاه و دیگر
 کرده با آب سینه های خوب صلا کند چنانچه در چشم توان کشید و در وقت
 حاجت بر قفص طلا کند که در جست **مژده** پیار و در هر که کافور و سیاه و
 در خوش کافور و در و در عدد دانه فلفل و در آن بمباریک صلا کند که در قفص
 طلا کند که زن هم اثرال زنده و هم محبت عاشق او گردد از جرات مو
مژده پیار و در تخم بهو لهر و بر سنگ صلا به با بنیاسی که در شکر از آن
 با قدر سیاه و در قدر عسل از آن اخته خم نماید و بر قفص طلا کند
 پیار و کل جنت بعن کل رو اسن بزک و شیر او گرفته با قدر بر روخته

کافور نموده و قدر سیاه و کافور بآب ترنج انبخت می را با هم خم نماید و در وقت
 حاجت برالت طلا کند **مژده** پیار و قدر سیاه که در هر که و در هر که مسکه
 صلا به کرده با قدر عسل و روغن کافور و در وقت حاجت بر قفص مالده
مژده پیار و قدر شیر بر یک رو اسن بزک و قدر سیاه که صلا به کرده
 با قدر شیر و روغن کافور سیاه و در وقت حاجت بر قفص طلا کند **مژده**
 پیار و قدر کیمیا کنند و با قدر عسل صلا به نماید و بوقت حاجت بر قفص
 بمالده **مژده** پیار و قدر سیاه و مسکه و در لیمو سر کرده و در آن آب بند که در زیر
 و آن لیمو را در حضور زن در دست بگرداند و او را بپوشانند که فی الحال اثرال
 از او این از عجاایات است **مژده** پیار و شیر و در لیمو بزک و در هر که سیاه
 بر سیه کشانم کرده بوقت حاجت بر قفص بمالده **مژده** پیار و در وقت
 کول و شیر و مسکه و سیاه این بر سیه کشان صلا به کرده بوقت حاجت
 بر قفص بمالده **مژده** پیار و کافور جو دانه و در کس شمشیر به با هم صلا کند
 در وقت حاجت برالت طلا کند **مژده** پیار و در چند مسکه و کافور و در وقت
 منسوب با قدر شیر صلا به کند و بوقت حاجت بر قفص طلا کند **مژده**
 پیار و نمک سفید و پتال کیمو تر چنگلی با یک سبزه با قدر عسل

ساخته بخود برگردون برگردد **مفید** بازو با کافور و سدر آسن کرده
 در فوج طلا کنند اگر زال باشد چون بمک گردد و این جویست **مفید** کلونیک
 و اسکنده و موی حسن بر سر خود بسیار و در آب جوشانیده فوج را بیدان
 آب بنویسد تنگ شود **مفید** کلونیک تمام با پنج آورده با شیر گاو بسیار و در
 فوج بماند نغایت تنگ شود **مفید** برگ نوک برگ درخت جامون
 و میوه و کلونیک آینه در آفتاب بر آرد و بدین دار و فوج را طلا کنند
 تنگ شود **مفید** پیاز کف در باغ و کرم میلید متراشیده
 و در فوج خود مال بسیار تنگ شود چنانچه اگر این دار و در سوراخ فوج
 کنند در آنک زمانه و این **مفید** پیاز کف بر سر سفید آسن کرده بون
 مجامعت و زناف عورت بماند تنگ کرد آن **مفید** آفتابا کلونیک
 بازو از هر یک و در آب بنام سندر از هر یک یک درم بر شمشاد
 کنند و بر دار **مفید** پیاز کف که میوه و با روغن گاو بار یک بسیار
 روز و فوج مورت طلا کنند نغایت تنگ شود **مفید** پیاز کف که
 و بار یک بسیار و در فوج طلا کنند **مفید** پیاز کف که میوه و با روغن آن
 صلابه کرده با قدر رگات حل کرده غلوه به بنده و در فوج کنند نغایت تنگ

بستر

سند و اگر چه بر زال **مفید** پیاز کف که میوه و با روغن آن
 انار و مسامر با یک صلابه کرده و در فوج کنند نغایت تنگ شود **مفید** پیاز
 با پهل و موی حسن و کلونیک و بیلید و بهنگه و خشم کوه انار و سدر
 صلابه کرده در آب که میوه و پوس است انار جو شایده رگات در آفتاب
 خشک کنند و باز صلابه کرده قدر از آن در جاد بسته بخود برگردد **مفید** پیاز
 برگ که در نخل و بار یک صلابه کرده و در فوج کنند که تنگ شود **مفید** پیاز
 بیلید و بیلید و اسل این بر سر در آب نجیب انار بعد از آن صاف نموده با آب
 فوج را بشوید تنگ شود و چنانچه اگر با روغن ماده گاو بشوید بجز هر یک
مفید پیاز کف که میوه و درخت جامون و پوس است درخت انار و درخت
 از هر یک چیزی درم جو زبوا پخته در آب نیمه او بر آرد و آب بچون نکرده بشود
 و بفلظت که اید بعد از آن در آفتاب خشک کرده صلابه کنند و با روغن
 گاو مخلوط نموده چند و نوبه صبح و شب فوج را با آن طلا کنند که خوشبخت
 گردد و تنگ شود **مفید** زعفران با قدر رگات در قدر زبوا و خشته کرده
 فوج را طلا کنند که معطر شود **مفید** سندر بعد زعفران مسک صلابه
 با تیل خشبو و خشته فوج را طلا کنند **مفید** زعفران برگ طبع بر آب

کرده و مشک قدر بر ما سید رسیده خشک کرده مخلوط ساخته و در باغ
 بخود کرد که معطر شود **تفتیق** پاره سنبیل با سه فرغی خوش عطر
 بهر پوست کشته را در مخلوط سرخ پوست انار خوش از هر کدام یک تنقال
 کوفته و پخته درغن بان مخلوط ساخته به صبح به پیشم پاره کوبیده کرد
 و شب بوقت خواب بر او که بغایت یک و خوشبو سازد و مشک
 اللیضاح یا اسرار الدخان **تفتیق** بکر و شب بماند و ماز و مسعود و لعل از خود
 یک سوسن از هر یک بخود کوفته و پخته با کلاب رسیده بخود بکر که بغایت
 تنگ کرد که در فراح و رحم را گرم کرد و آن **تفتیق** بکر و در جوشن پوست فندک
 و زعفران بر آن بکر بخود کوفته و پخته با روغن بنار و بنار و روغن بنار
 بخود بکر **تفتیق** استین سنبیل و در چغیر زهره کا خشک کرده و چغیر یک
 صلابه کرده با زراب غیر کشته و بخود بکر **تفتیق** که در طبایع و ج را بکند
 و خشک کشته بکر و از سنبیل بماند قدر و از سره قدر و هر دو با بامیه با یک صلابه
 کرده مثل زرد در فراح بریزد که بغایت مجفف است **تفتیق** بکر و ماز و صلابه
 و کل انار از هر یک یک کعبه و در آب جوشانده و در ظرف نگاه داشته قبل
 از حمام بان آب خود را بشوید که بغایت مجفف است **تفتیق** سبک

نار

بماند سعد عقل از هر یک بخود کوفته و پخته با زراب غیر کشته و بخود بکر
تفتیق پوست دشت سنبیلان ماز و سنبیل و زراب خوب جوشانده
 بان آب خود را بشوید که بغایت مجفف است **تفتیق** بکر و ماز و صلابه
تفتیق بکر و ماز و صلابه و در آن دشت سنبیلان ماز و سنبیل و زراب خوب جوشانده
تفتیق بکر و ماز و صلابه و در آن دشت سنبیلان ماز و سنبیل و زراب خوب جوشانده
 و اینها از جمله زینت و ارایش زنان و زیاده حسن مال ایشان است
 پاره شیرینکه و عصاره زرد و روغن کچال با هم خم ساخته بخود جوشانده
 و روغن بماند و روغن کدو و روغن سب از آن بر سر محال موی در آید
 بستان صبر سرخ نیم درم و فستق زرد و پاره کوبیده با روغن کدو
 به سکر تر کشته و در چهار برابر روغن کچال سیاه نازده پاره تمام جوشانده
 آید با هم بیالاید بعد از آن یک سنبیل قضا از هر یک دو درم با شیرینکه
 چهار برابر روغن سرخ و روغن افودده به نزد بیالاید و بر سر محال موی در آید
تفتیق بکر و ماز و صلابه و در آن دشت سنبیلان ماز و سنبیل و زراب خوب جوشانده
 بر سر محال موی در آید و در آن دشت سنبیلان ماز و سنبیل و زراب خوب جوشانده

جوشانده

عصاره شیرینکه
 و روغن کدو
 و روغن سب
 و روغن کچال
 و روغن افودده
 و روغن سرخ
 و روغن بنار
 و روغن بنار
 و روغن بنار

بهنگام سیاه طلا کنند مویر در از سیاه شود **نوع دیگر** در سیاه است
 و خشک کنند و مو افق خون طلا در با او یا رنگد و به آب مورد اینجی تر از
 مویر زیاده و در از کرد **نوع دیگر** بهنگام چهار سیر روغن کجی سیاه و ده
 که بوی گل نیلوفه قطره اندیک و در یک کارد و در روغن مشک و بریزند
 همان روغن بهمان نسبت بر مالند و با صندل بشوید مویر در از کرد **نوع دیگر**
 لیون و آمل نام سود و نسبت بر مالند و با صندل و روغن بر سر مال و بر بشوید چون
 منو از چمن کند مویر در از و سیاه کرد **نوع دیگر** روغن کجی و ده و ده سیر بهنگام
 سیاه چهار سیر اسپند سوخته لیون بیل و بیل و اصل از هر یک یک سیر ترا
 خوب کینیم سیر کاکره در یک آب بچوشان تا همان روغن تمام پالا
 و بر سر مال و مال و بشوید مویر نفعیت در از کرد **نوع دیگر** سیاه و بر سر غم بار روغن
 ناز و بزم و بر مویر طلا کنند مویر در از شود خشک شد بر روغن کجی بچوشان
 چند و تیر بر مال و بشوید مویر را در از و سیاه کنند **نوع دیگر** که مویر را در از کرد
 یک و آب جوشانیده جعفر و در او آنکه خول تراشیده بدان موی را بشوید
 بعد از آن روغن مال را مویر در از شود و منو عطره کامل نواب خان را
 تحفه **نوع دیگر** حشمت طاف آن کند که کوفته بر سر یا بر زنج سفید مالند

نوع دیگر

نوع دیگر

نوع دیگر در حشمت طاف آن کند که کوفته بر سر یا بر زنج سفید و سرد و
 ناز و آمل و در از سنگ که خرد و بچند مویر را با این خلاف کنند و عطره
 کامل نواب خان را مالند **نوع دیگر** هم درین باب اگر خواهد که مویر بر صندل
 بر مالند که روغن مشک را طلا نمایند که صندل شست **نوع دیگر** که مویر را در از
 آب از طلا بر لعاب حطر و بر زنج و ناز و به دانه بار روغن خشک نفعیت
 سفید است و در آنکه روزی موی در از بشوید و بویست و اگر خواهد که مویر یک
 بازمی باید که نوره در صندل اصل به نموده باب مو را طلا نمایند نفعیت مویر
 و غیره با یک میروید **نوع دیگر** باید که سر درم جو آنکه خرد در آب به بزم
 تا آنکه شیر بهر دو جو و بر این مقدار از آن مقدار نصف او بر روغن خشک
 درم لادن و ده درم برک خطره و ده درم برک کجی و ده درم برک کدو کوفته
 اضافت نمایند تا آنکه روغن بهمان صاف نموده طلا نمایند که مو را در از سیاه
 بچوبست **نوع دیگر** سیاه و کاکر کجی بیل و بیل و اصل از هر یک یک سیر ترا
 اینهمه من و بر صندل کرده در چهار حصه روغن کجی بچوشان و خوب بچوشان
 بعد از آن چند مرتبه بر مویر مالند سیاه شود و در از نیز کرد **نوع دیگر** که
 بیل و آمل و کاکر کجی بیل و بیل و اصل از هر یک یک سیر کوفته و در چهار سیر روغن کجی بچوشان

و بچوشان

و بچوشان

خوب بچوشن بعد از آن نگاه داشته بر موی بر باله که سیاه شود **مسود**
برک خنایلیک بلیل ایلر پوست انا برهنه سیاه کوفه ایلر مت اوبر
براده آتش و کات از یک بر بعبر آب لیمو نیم سیر که راد چهار سیر
روغن کچور خوب بچوشن بعد از آن که خوب خوشبید بهشت خود آورد
صاف نمایند و در شیشه انجا داشته بر شنب قدر از شیر بهنکه با آن روغن
ضم نموده بر موی مانند و با مواد بشویند چون بشویند سیاه بر آن باشد
چون چند شب چیر کشند موی نایب سیاه و راق و نازک و دراز گردد
جربات مولد **مسود** که روغن غنم مرغ و روغن بایسن برابر با هم مخلوط
ساخته چند مرتبه بر باله و دیگر و نایب نگاه داشته بشویند که موی را نایب
در از سیاه گرداند **مسود** که در لادن و در غرور و روغن کل برود و چند مرتبه
بر باله بشویند که موی در از سیاه شود و کتاب الا نضاج فی امر النکاح
فحص که موی در از گرداند و سیاه کند و از ریختن نگاه دارد و بستن است
ورق مورد ترس و رطل در روغن کچور با بادام یک رطل و یک نرد و سم بپوست
پروین که در کان و ماز و بر سبز و لادن از هر یک چند گرم کوفه و پیچیده در آن خل
نمود بچوشن تا آب برود و روغن بماند بعد از آن پالایش و استعمال

کندر

کندر **فحص** که موی بر سیاه گرداند و نگاه دارد و یک نرد و سم و آملر پوست
پروین که در کان و ماز و بر سبز و لادن از هر یک چند گرم کوفه و پیچیده در آن خل
نمود بچوشن تا آب برود و روغن بماند بعد از آن پالایش و استعمال
نمایند و در روغن آب بچوشن تا باز یک رطل آب بعد از آن حلالی کنند و در
نمایند در آن روغن موی در پوست متخالف و لادن و در سم و با شلی شست
تا یک برود و روغن بماند و دیگر در از **مسود** که موی سیاه گرداند و آب برود
نمایند که خواسته و خلط نمایند با آن روغن کچور مثل آن و بچوشن تا شستن
از نایب برود و روغن بماند بعد از آن داخل بکشند در آن لادن و در
در هر رطل روغن طلای از آن و بچوشن تا نایب که در آن حل شود **فحص**
مسود که موی سیاه گرداند و یک نرد و سم و چل درم چنار درم با هم پانیزند و یک نرد
در باون تا بر هر کره و قدر روغن کل در همان باون در نایب بر شستن
تا یک گرم و بپایند تا چون خمیر گردد و فحشا بمانند و شنب و در دیگر
بشویند تا یک گرم که بچوشن تا نایب با شستن و در آن موی که پروین آب برود
و فحشا سیاه **مسود** که یک نرد و روغن شتالو النعناع و در سم پوست
با فحشا و املر از هر یک چند گرم بپوشند و بر شستن و یک نرد و در افشا بپشت
روز پس بر روز قدر بر آن استعمال نمایند **فحص** که بچوشن تا سیاه شود و موی

جوز سرد پخته در کوزه و از ده درم بعضی سبزه که در روغن زیت بریان
 کرده و سفته باشند و بر سیاه شان شربت تمالی و آقا قیاس هر یک ده درم
 مسک و فندق پوست پرون جوز ترحد را کوفته بر شند بآب و خضاب
 کنند بان مویر را و مکت نمایند تا سه ساعت بعد از آن بشویند بآب گرم
 که مویر سیاه گرداند **خضاب دیگر** چهل گندم کوبیده و مویر کوبیده و بعضی قند و روغن
 زیت و سیاه کرده با توده درم دو مسک کوبیده و بآب زرد که از زرد کتان
 عصاره است و شکر نهند و بر شند بآب و در آن چهار ساعت بعد از آن
 خضاب کنند بان مویر را که شستن شسته خشک کرده باشند و چهار ساعت
 نگاه دارند تا باز بشویند بآب بیکرم لغایت سیاه گرداند **خضاب دیگر**
 بیکرم خشت لطیف کوفته و براده از زیر از یک خود و چمن زغال و غیره
 شود بعد از آن خضاب کنند مویر را که سیاه گرداند **خضاب دیگر** سیصد
 اصله بنفشه و یک اصله جداس که دره و بایز و نیشکر آبیخته و در ظرف آبی
 کنند و جمل روز در زیر و فن کنند بآب خضاب نمایند و بالایش بیک
 پند انجیر و چغندر تا که خشک گردد **خضاب دیگر** که مویر سیاه شود بیکرم و نیشکر
 ماز و در زیرت بریان کنند تا که بکافور و بیکرم و در مسک و شکر و کثیرا

بر
 مسک
 یک درم

از کافور

از بیکرم چهل درم سیاه از دانه درم شش بیکرم و چون کنند بآب گرم بیکرم
 سودا باشند چون درم و چهار ساعت بگذرد و خضاب بان کنند مویر
 را بگذارد و بعد از شستن مویر را بشویند خشک کند و این مالیده شستن
 ساعت بگذارد و تا خشک شود پس بشوید بعد از آن به بیکرم
 غره کافور و نیشکر با آرد و **خضاب دیگر** بیکرم و در مسک و نیشکر و کافور
 بان توده باشند و کل خرد و سفیداج و صابون مثل آنها بچون کنند
 با آب و خلاف مویر را بایست که سه ساعت بگذارد و بیکرم که در روغن زیت
 بپوشد لغایت سیاه شود و شستن کافور و نیشکر و کافور و مویر و شستن
 تا از غرس یا بچند استعمال را عمل کثیرا صغیر یا در یک بلبل هر روز یک
 عدد تا و لغایت که مویر سفید شود و بعد از آن خضاب از آب و کوفته توده
 و مسکه و کثرت جماع و کثرت حمام نماید و اگر بعد از طعام یا نوره بیکرم بچون
 و نیشکر و لازم دارد و مویر این شخصی سفید شود و اگر قطران باشد و چغندر
 توقف نمایند و بعد از آن بشویند لغایت سفید است **خضاب دیگر** مسکه
 مویر ندر اسفند خشک کرده و پوست ترب خشک کرده و بآب تمالی و انجیر
 برابر که بگویند و با انجیر مسک بر شند و خضاب کنند **خضاب دیگر**

قطران
 تمالی
 کافور

یکو بند و باب غزوه رسته طلا گشته غفور که اندام دارد مشن و خشن
بیکر نیز یک خطا جگر و پوست و یک نیم و پوست انار و زرد چوبه
کوخته و پخته بار و خسته تلخ بریدن باله غفور که نه چهار درم ناکه سر خنده
نکته شش درم ناله منت درم سعد نه صد درم هم را چون صندل با سبزه
کافور و مشک قدری انداخته جها سازد و در وقت مرگش تن بیکه ازین
باب سبزه و بر اندام مالند اندام جله خوشبو کرد غفور که در اندام بهانه
خوشبو کرد اندام با د قافله و چو صندل و بایر رنگ پوست برنج ازین یک
چهار درم خوشبو نشتر زده درم قدری کافور انداخته و سبزه بریدن
ماله غفور که چو بایر بند بر نشتر و پختن گشته و بایه و در آب یکوز تمام
پارود و پالایه که ازین بخور داند اندام و اعضا را و خوشبو کرد و بهیچ
اگر کوته و ناکه صندل و زنجبیل و سیر و مارک سود و بزرگ جود داند اندام و خوشبو
کرد غفور که کافور و سلا رس عود باله مشک بیکه صندل جله را بایه بایه
و بریدن ماله خوشبو کرد و چون ازین بخور گشته حلقه ها منها معطر کرد
غفور که چو زبویا بایر رنگ و صندل باب سبزه بریدن ماله
غفور که چون بر روی مالند پاکیزه و در مشن کرد اندام و بایر مشن پاکیزه

وزعوان

مونسق که آیت معصوم یکجا کرده بر روی ماله مالند اش غفور که سبزه
بریدن ماله غفور که نه درم جود کوخته و پخته بوقت خفتن دوکان درم جود
قوت بر روی اندام خوشبو کرد غفور که یک نیم بیلک بیلک لود و بون
برابر سبزه بار و خسته تلخ بریدن باله غفور که شصت نیم بریان کرد و کله
سعد و دوحه بایر یک سبزه و بار و خسته تلخ و بار و خسته تلخ بریدن ماله و بایه
کرم بشوید اندام را بران و مشن کرد اندام از جود را سبزه و دوحه و جود و جود
دایر کین جود و مشن یکم و دوحه و سخته و راتش کند بعد از آن برادر و یک
کند و زرد جود را بد آورده همان قدر صندل سفید سبزه باور پاکیزه و
بریدن ماله غفور که یکم و شش زرد جود بایر یک قطعه خشک بایه سبزه
بریدن ماله غفور که صندل و عود و ناکه جود را بایه سبزه و کافور
داخل کرده بر اندام ماله غفور که بشره را صاف و سفید سازد و در مشک و نیکو اندام
بیکر نه باغلا آرد و خور و آرد و مشن مومادام تلخ ازین یک درم کثیر اچند درم کوفته
و پخته بشیر تازه و دوشنبه بر شند و بر روی مالند و یک سبزه و زرد پاکیزه
بعد از آن باب که در آن خلل چو شنبه به شند بشویند و دوشنبه و زرد و نوبت کار
کرد اندام غفور که پوست تلخ و ختم جود و پوست غرضی مشن پرورده

از هر یک سه درم کوفته و چغندر بگلایه برشته و حبس از تریب و در زور و
لنگاه و از نرس کشیده باد او در صاف و نرس کشیده **حبس** که بوی روان خوش کند و مستعد
جایگاه و در بهار و سبیل الطیب و نقل از هر یک یک درم نارس کشیده و خشک کند
و از الطیب به سیاه قافله و بخان با در نرس و شهر بر خسل از هر یک یک درم و قند
سایه و نرس و قند کوفته پوست تریخ از هر یک یک درم مسک ترکا و یک درم و در
کوفته و چغندر باب به و گلایه و قند بر خسل و حبس از تریب و در سیاه
خاک کنند و در سینه کشنده نگاه دارند و بوقت حاجت استنار کنند **حبس**
همدین باب استعمل معصب جام القواب عود خام و قند نقل و معصک هر بر نیم
سود و زراب رجا و حبس بنفشه و در سار خشک کنند و اگر عود نرس باب
ضرب چای برشته و سیاه و زور و دایان نگاه دارند و آب ان فوری و نرس
و دایان خوش کنند و در دل راقه و در **حبس** همدین باب است کتاب
الانصاف یا اسرار الکمال یک درم کل ریح سبز و قند و صندل ریح و سفید
و سیاه از هر کدام درم سیاه و نقل و حبس از هر یک یک چهار درم پوست تریخ
مخفف از یک و دایان از هر کدام یک درم مسک و خشک و عود و نرس و معصک
از هر یک دو درم کافور یک درم مشک نیم دانگ و با یک صلابه که با یک

برای
کافور

نرس و سینه مقدار بخور و حبس بنفشه و استنار **حبس** همدین باب استنار
میل و قافور و جوز بواد و نقل و در صاف و حو حان از هر کدام سه درم کل ریح و صندل
از هر یک یک درم کافور یک درم مسک و یک درم راسود و به گلایه برشته و مقدار بخور
حبس بنفشه و در دایان نگاه دارند که نافع **حبس** که بخور و نرس و نرس
و ارفع که در صلابه زینب الف سیاه و الاچر و نرس و جوز بواد و در هر یک
نرس و صلابه که در باب یک نرس و حبس بنفشه و بوقت حاجت باقی نرس
حبس همدین باب است کفط الابی مملو تر با نرس و در سیاه و بگلایه
و یکان در دایان و در **حبس** همدین باب کل جابر و یک جابر و قند و در
بویان بر آب بنفشه و حبس سازند و یکان در دایان و در **حبس** که در نرس
سفید که در دایان و بهر دایان خوش کنند از آنکه نگاه دارند و بویان
در صلابه و نرس از هر یک یک درم کوفته و چغندر بایان سنون سازند **حبس** حرس
که در نرس از جلا و در سفید و سخت کنند و قند و حبس از هر یک یک درم نرس
درم از جو چغندر و حبس رسته و سیاه سازند و نرس کنند و عود و قند و قند
داخل کنند و بگلایه برشته **سنون** سفید که در نرس از جلا و در نرس از دایان و در
در نرس از دایان و در **حبس** که در نرس از جلا و در نرس از دایان و در

حبس
سنون

کندر و بوردان خوش کرده و نصیب شایم نیم سوخته زهر الجوزة الطرية
 سوخته سفال صر فلنا عاق و قفا و نقل ساج بندر جامه سوخته
 سوخته سلق ابرامه بر کوفه و پنجه سنون سازد **سنون** بوردان را خوش
 کندر و دوزخا جلا دهد که ناز و بچیل زهر الجوزة الطرية قفا از هر کدام دو درم
 بوردان کرده درم عود سوخته خدریم سوخته بخت درم بطریق موهوبه
 سازد **سنون** بوردان خوش کنورین دوزان و دوزخا جلا دهد
 و در پستانه سفید و کل سرج از هر یک پنجه درم بخت و پوست تریخ بخت
 و از خوراک از هر کدام سه درم قافله و کباب و بیه و نقل و صفا و عود
 و سکه و پنجه از هر کدام کوفه و پنجه برین مالده منته کتاب الایضاع
سنون شایه بوردان جلا دهد شایه بر کوه سوخته ملک در انز کف و بوردان
 از هر یک پنجه و پنجه سوخته دو و ساج بندر جامه سوخته و در هر یک کوفه
 و پنجه سنون سازد **سنون** سواد بوردان حکم کندر و بوردان خوش کنورین
 بزرگ سوخته و عکس سنگ سنجون کرده سوخته از هر یک ده درم و خزان
 سنبلی الطیب سرب خشک از هر یک ده درم کلنا رساق از هر یک یک درم
 سوخته و شیر سوخته از هر یک ده درم کوفه و پنجه **سنون** سازد

سود

سنون بوردان

سنون بوردان را جلا بخشد و اصول استان حکم سازد و بوردان
 خوش کند آرد و جویس برشته و کف دریا و پنجه سوخته از هر یک یک بیت
 درم بیلر قافله کباب و ساج عاق و قفا از هر یک سه درم طباشیر سفید و سلق کل
 پنجه درم سوخته از هر یک یک درم یک اندر اسر درم کوفه و پنجه سنون سازد
سنون که بوردان خوش کنورین دوزان بزرگ و بوردان خوش حکم
 سازد و سفید پوست تریخ خشک از هر یک یک درم کوفه و پنجه کباب
 و نقل و عود و شیر صفا ک از هر یک دو درم کوفه و پنجه سنون سازد
سنون قافله که دوزخا جلا دهد و بوردان خوش کنورین دوزان جلا دهد
 الجوزة الطرية قفا از هر یک دو درم یک بوردان کرده درم سوخته و پنجه
 جوسوخته و عود درم کوفه و پنجه بوردان مسو که **سنون** بوردان
 خوش کنورین دوزان حکم سازد و خزان آرد و دوزان را جلا بخشد
 کل سرج کلنا و قرة الطراف شب بیلای پوست تریخ و سرج از هر یک ده درم
 طباشیر و نقل ساج بندر جامه کف درم با سفال صر از هر یک ده درم کوفه و پنجه
 دوزخا و لثه برشته و یک صفت لکله دارند و جلا دهند و بعد از سافه لکله
 بسوزند و اگر خواستند که خشک تر شود و اندک کافور در آن بکشند و پیش آن گرد

سنون

مصطفا باب نهم که در دست بند رنگ بگوایه **خضاب** بر سر است
 حنا و قلفط از هر یک و در ورق نیل و اگر از هر یک خود بر عوان پنج
 جوهر بر آب نموده در خور و آب بر جوی سر و در شیردان بزغال کشته و با در
 رود با نواز در خم که چون فنیل پاید تا حاصل شود و اگر در زیر زبل و قن
 کشته و در زبل تازه بر آن کشته هم نیکوست تا حاصل شود و بعد از آن در جویان
 آب خمر که یک کوب و یک و نیم دارد و آنکه چون حنا بر دست و پا نهند چون طلا در
 کرد **در غده** که در سرخ چغندر کمربست و در سرخ و در سرخ که بر آن این از هر یک دو
 درم جمل کوفته و چغندر در پخته نهاده و آتش بر دست تا دارو با سرخ شود و بعد از آن
 خود با سر و حنا را بر که بر خمر کشته و آب بند و خشک کنند و با دارو و آب
 شکر بغیر نشو و خمر که یک کوب و نیم دارد و آنکه خوب خمر شود بعد از آن مثال
 حنا بر دست نهند بر یک چغندر و یک کوب و نیم بگردانند که دست رنگ نیک
خضاب دیگر که استانه حنا پست درم پوره و درم درم درم درم درم درم درم
 یک کوب و نیم جمل کوب که بر یک کوب و نیم لاجورد و درم جمل خود با سر و با سفید
 غایب و حل کرده بر دست و پا نهند **خضاب غیر** و زده کون بشانه براده سس
 چغندر زاج شب و درج قلفند صغیر و غوان از هر یک یک درم افیون یک کوب

این کتب در دست
 ۴۵

این صند را خود با سر و درم این و با درم حنا بر که بر خمر کرده بر دست نهند
 بغایت رنگ خوب شود **خضاب خرد** یعنی حنا و استان حنا و استان
 منظره و در ورق نیل و غوان و زنجفر از هر یک یک کوب و مصطفا نیم جوهر و آب
 صغیر و غایب و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم
 آنکه کرد و منکتاب کینه با در آورده **خضاب سبز** و در استان قلفند و شب تا
 آنکه یک جوهر و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم
 بزرگ که بالار آن جوهر است و ساعی بگردان و بعد از آن صاف نموده در است
 که در دماغ خشک شود و چون خشک شود و با یک سفید و تخم مرغ صلابه نموده
 اول دست خود را بچنها حصاب بند و بعد از آن داروی سافه را بر دست
 که نهند بر یک چغندر و یک کوب و نیم **خضاب** که ناضی را بنفشه است از یک کوب و نیم و درم
 و صابون و آب صلابه نموده بعد از آن که ناضی را بچنها حصاب کرده
 با شسته و ناضیها تا نیم ساعت که هسته قطره حنا و آب بر آن بچکا نهند و بپاشند
 که ناضیها بخش شود و اگر با حنا بر ناضیها گذاردن بسیار **خضاب** که ناضیها بخش شود
 که ناضیها بخش شود و اگر با حنا بر ناضیها گذاردن بسیار **خضاب** که ناضیها بخش شود
 و چون از هر یک یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم و یک کوب و نیم

این کتب در دست

مجلس ۱۲۱

و بخانه خواجه کرامت رسید و فرمود که غیر سالت از دست و پیکم در هیچ جا
و منصفان را و دیگر و مشهوران و منصفان را و رات جعلی
آن و غیره است و مقرر است که پستان و تخت که آن فحش
بغیر بار و اگر اندین زن اگر زن مغز استخوان بر بعد از ظهر رنجه
سه روز منوال بخود و دیگر دو بعد از آن مشهور و باور و کجاست و آب تن شود و
استکنه کوفه آن روز دو سال بکنم پس از شریع محض بوزن یک نامر کجاست
سال بوزن یک کجاست و دو عذار و شیر و خشک بکنم و بعد از آن بر دو توبه و غیره حاصل
کرد و **مجل** چون پیران و کوشش قرار میباشند و بوقت مجامعت بخود و برادر
شود **مجل** چون خفیه و کوشش از پستان بر پیشان حیض پاک شود و بر
زردی کنگر است که در **مجل** شب ناماد و در مساق و دعوان و دوا از پستان
کوفه بخند بر پشم بر بار برفت نزد زن که کوفه خود بر روی حور است که در **مجل**
چون در سفار در بار و غش جو با شیر بر تعقیب مال و با زن از نسیم اید حاصل کرد
مجل چنانکه کنگر سفید با شیر کاه و با شیر کاه بخورد و تا پخته کنگر را بعد از ظهر در فرج
قرار گیرد تا درون روز و با نسیم جفت کرد و در حال حمله **مجل** که در زیر پستان
آرد و با روغن کنگر سفید با شیر کاه و با کنگر که کجاست از پستان بخند پس کرده

جاوید و بیگم

[illegible]

21

...

نماید جل که در **مخبر** چند پیر ستر میوه ساید و قطعا و شیر اندک مشک و عطر
 و زراب حل کرده شاف سازد و بخورد و فکاه دارد و در نزدیکی جوبه حامله کرد
مخبر پنهان بگوشتن را فک که در و ساید و غسل را بجز قوام آورد
 که از شایف توان ساخت کرد نماید و پنهان بگوشتن را و غسل بگوشتن را
 ساخته و آنچه از شایف سازد و بعد از ظهر حمل نموده بعد از آن بشوید
 کند که باذن انوار تعالی بارور گردد و در **مخبر** که بکند که در کشتن حاصل شود
 چنانکه خود را بناد و روح عقیقه با حلیت چند پیر ستر عقیقه با شیر از هر یک
 یکدم در مخبر ده و در مشک عطر را که مجموع کوفته و پخته باشد چندان عطر که
 گرفته بر شست و در مابدا و زن **مخبر** است که **مخبر** بجز باریا و فانی
 زن اگر قدر بر آلوده و نمک شک در سر که مندر بر گرم کرده عورت را بدین ماست
 بخورد و در حال را و پیچند **مخبر** پاد و بخور بر روی چند و به کربخ
 و فلفل در از صلابه کرده با قدر بر روغن ضم کرده بخورد و عمل پند از دشت
 نخله نخله است **مخبر** پاد و شیر بر کس به شام و به جم که قدر بر خورد
 آنچه کرده بخورد و بالا بران روغن کا و پاشا به اسطوخودوس و
مخبر اگر که شاف سوخته و فک که در و ساید یکدم عورت بخورد

سبک

در حال

در حال اسفاط شود **مخبر** در نیم درم باشد که در و ساعر صبر کند که
 بخورد و در شکم چرخ کند که بگوید باشد نیم در زمان پیچند **مخبر** اگر پس پاره
 را بعد از آن که در شکم زن شاف سازد که پیچند **مخبر** اگر شاف پیر
 بجز نیم تا زبر روغن سیاه خرب کند و در آن شاف بگوید در حال اسفاط
 شود **مخبر** نیم که بر شاف از فک دو و آن پیچ بستاید بگوید در حال
 پیچند **مخبر** نیم که بر شاف از فک دو و آن پیچ بستاید بگوید در حال
 اگر زخم و دو کشت عطر عمل لظهور **مخبر** و بسقور و سوس که در کوفته
 آنچه خود بر باد و جو فلفل سخی کنند و زن پاشا در لظهور پند از دشت
 الا صارات **مخبر** بجز اگر که در و ساید نیم درم پند بخورد و در روز یک
 پند از دشت **مخبر** که در شکم نیم که در شکم که در شکم که در شکم
 فرور بگوید و جلد را با قطران آنچه بخورد و در آن پند از دشت و آب شاف
 جنین مرده اگر در درم از سر کین کا که را آب جابر خلط نماید و در عورت
 و مندر اندک ساعر که در پند از دشت و این **مخبر** که در شکم که در شکم
 عقیق سودا اندازند و بر میان که در آن بخورد از شکم پند از دشت **مخبر** که در شکم
 در آب یک شرب تر کنند و زن را این آب دهند که بخورد و در حال که در شکم

۸

۹

و اگر حاصل شد بکلی نرسد به **مسقط** که در شکم و آلت سداب ساید و قهقهه
 و جانی کشند که پهلوی **مسقط** شکم را منبسط بر جای سب که تر با قهقهه سداب نماند
 و زنجبیل نیم چون جلد و آسبون جده و دیسان اسودن از یک کتبه
 بکاستن و در آن آب نشیند که در پیچند **مسقط** منقبضیت تخم نیست تخم
 زردک از یک بخورم که راد چهار سیراب چو شانه چون نیم سیر تا نه
 به و درم که بخورم جلد به **مسقط** پوست انداخته مادر که به کفخی که بنزد عورت
 و در کتبه در حال چو پروان ابرو نشسته **مسقط** زخم را بکشد و چو پان باج سداب
 بر یک از این چهار که گرام که بنشیند در کتبه که وقت روزی که عورت جده
 طالع خلاص شود و در شکم نیز طالع **مسقط** زخم را در سوخته خاکستر از آب
 رسته بر زن نمند در حال حمل نمند **مسقط** که منبر خالص و انکه زده و مشک
 بکافور شانه و بخور زن و در آستان برای **مسقط** که بچو به سید و اگر قدر زیاد
 بپوشان زن در زن طالع وضع حمل سهولت شود **مسقط** سداب و چو کفخی
 که در کتبه که در روز بکشد واقع شد به عورت به است که در بایر که بنزد
 با سداب وضع حمل شود و منقبضه نهاد **مسقط** حاد و شیر و حلیت و قهقهه در
 بخور از زده خلاص بایر **مسقط** که حل طبع حلیت و قهقهه در زده و قهقهه

بازمانده

با دام تلخ در آن ریخته باشند با شانه از زده خلاص شود **مسقط**
 اگر قدر زیاد در آب بنشیند و به است قهقهه که در بخور و در منبر و قهقهه
 به چشم پاره بخور و در کتبه و در حال وضع حمل شود **مسقط** در جبهه اهل
 بر یک دورم سداب و قهقهه درم قهقهه که زده و در حلیت قهقهه از یک
 بخورم به و آسبون از یک دورم مشک و درم که و نیم که بنزد و جبهه
 چو کتبه درم است برت به شغال با دو و قهقهه شراب کس **مسقط** اهل
 و در حلیت اشق قهقهه از یک دورم که درم از جبهه که است بود بخور و زده
 در منبر که حل وضع با سداب شود و منطالع الغوی **مسقط** که درم قهقهه و زده
 و از عورت و در کتبه با سداب از **مسقط** که کتبه طبعان و عورت که در آن
 که در او زده برای وضع حمل برابر این نیست که در نیمه چو به سداب
 بکشد و در جبهه اهل از یک نیم شغال که راد کتبه که بنزد و جبهه
 و در شغال با ماء العسل یا زرب که **مسقط** که کتبه که آتش را بر آن زن
 بنشیند زده از زده خلاص شود **مسقط** حاد و شیر و قهقهه و قهقهه
 کافور شانه و سداب که زده از زده خلاص شود و اگر که در نیمه نیمه
 آرد **مسقط** و درم که کتبه کافور یا سداب را مندر ساعت اگر که در بکشد

بیرون آید **مسلم** اگر تخم در چند پست بر ما نراب بر مندر در حال بیرون
 آید **مسلم** و کس بن کونیر در جهان دوع بطریق مساک محک کجایند
 بیرون آید **مسلم** از تخم یا شند ساید بر شکم طلا کنند و قدر مر از کشته
 و دودان بر صم بستند اسان بر آید **مسلم** از دست و دخت ترسین
 انگشته مار و کربت چون نشین عورت دو کنند چنانکه دودان بر صم
 در حال حلاص پای **مسلم** چه چهره بر شکم عورت به بند و قدر از ان
 ساید و بر ناف شکم او طلا کنند زود خلاص پای منتهی و خان **مسلم**
 بغیر غیور ساقن آن پکر نازمه رکب بکشتن از در و غش ناری وین عمل کنند
 و پیشم پاره بدان الوده کرده زن بخود بر کرد ایست نشود **مسلم** پیاده
 در دغنه کاه و تخم پلاس کجا اسل کرده و فخر که حیض دانسته باشد بخود بر کرد
 باز آید نشود منتهی و نظارت پید **مسلم** پیاده و حکم پلاس و یاب ساید
 بخود و قدر مار دغنه ساید و فخر که حیض دانسته باشد بخود بر کرد
 در ایام حیض پکر در صبر اسبند و کوفه و بخت بابت شنبه بخود و تخم
 بار دغنه کاه صلا به کرده و در دهان که حمل نکر و منتهی **مسلم** پیاده کاجاسون
 بار که مندر ساید و در ایام حیض منتهی از بخود و غیور شود **مسلم**

پیاده که در کدردم و نیم ساید و در ایام حیض سه روز هر روز منتهی بخود
 کرده منتهی پیاده که بار کرد بر شخایه و دخت کجا و صبر و در یک خاک در تخم
 سن و اسبند بر ان کرده مت و بر سه و در اصلا به کرده و در ایام حیض
 از بخود و در سه مرتبه حیض منتهی طلا کنند از ایام باز مانده منتهی **مسلم**
 پکر نازمه چو کوشش کدردم و در دغنه سه سن محل که پیشم پیاده
 الوده زن بخود بر کرد ایست نشود **مسلم** چون زن بعد از ظهر منتهی بر کرد
 بخود بر کرد ایست باز مانده **مسلم** اول در دهان که از کدوک نشین پهل
 بر زمین رسد و نوزد کرد و زن بر خود او زوایست نشود **مسلم** گردن سم
 استر از بخود بر کرد ایست نشود **مسلم** قدر عرق استر و قدر چوک کوشش
 استر پکر و ان چوک را با عرق شکر که اصل کرده بر قفب مالیده چنانکه
 استر باز دارد **مسلم** پکر نازمه در ایام حیض در دم و بر قفب مالند و ضایع
 و خور نماید که در کافور او رسد که بار نکر و اگر کوفه باشد پشند **مسلم**
 زاید که در حالت حیض دو درم از دجود ساید بخود بار نکر و پکر
 بعد از فراغ از حیض نیز بآب ساید بخود و هرگز بار نکر و **مسلم** اسبند
 سوسن کدردم با فنداخته بعد از فراغ از حیض سه روز هر روز منتهی بخود

و بخود نرود از نگر حقیقت بکشد و در زانو و کمر گاه و بگاه اوجاع مفاصل
که بسبب سستی حقیقت برده اند بهر سوز و منبذ بود و سکنه کردن **نوع دیگر** که از
فول و فندک و کنوذه و بار که مندر از بخته سیر کرم کرده بخور و حقیقت بکشد و اگر
عالم بهر حلقش پخته منبذ فطانت بهر **نوع دیگر** که بار در کمال کنگولی
و بهر حرکت آب صلابه کرده و در فرج طلا کنند و بهر پشم پاره و فرج نیز بکشد حقیقت
روان شود و **نوع دیگر** که از بک میرانی و بهر کنگولی و سیر و از سر از کرم
فوزیر صلابه کرده باب کرم بخور و حقیقت بکشد و بهر **نوع دیگر** که از بک
اگر ماه و بهر اندر این کرم که از این بختها ناکه عورت و فرج نماید و در حقیقت
نموده **نوع دیگر** که بسیار از علق حون حقیقت باز و در بک کرم که با کنگولی
بخورم بگویند و باب بک بار تنگ یا آب سماق یا آب بر یا آب کشته بخور و بهر
نوع دیگر که منوب یا آب تنگ غنم شام و بهر بریان کرده از بک کنگولی و بهر غنم
کلی بهر جوب کشته و بهر سوز و فرج **نوع دیگر** که با کل از سر از کرم که در
منع و بهر چهار درم بار تنگ بریان کرده درم کوفته و بخته بهر آب باب بهر بار
و در درم بر سخته و بخور **نوع دیگر** که در صبر از روت از کرم که درم درم
خون طهر قمر از کرم که چهار درم بکشد و درم درم کوفته و بخته باب و درم

و در بر سخته یا آب و درم بار تنگ بهر پشم پاره کوفته و فرج نماید **نوع دیگر**
پوست بلغا را قاقا کنند و بهر درم الاخوین حب لاس از کرم که کوفته و
بخته باب و درم در سخته و فرج نماید **نوع دیگر** که از کرم که کوفته و
کرم سوزفته پوست خیار بهر سوزفته و بهر سوزفته کافور سوزفته و
سوزفته سر کرم با قاقا و الاخوین کل فرج سراز کرم که کوفته و بخته
باب و درم در فرج نماید **نوع دیگر** که در مسحق و کلنا و بخته بلوط از
کرم که کوفته و باب و درم در سخته و فرج نماید **نوع دیگر** که در پوست
اندر کرم که کوفته و بهر چهار قلع اب بکشد و تا بک ماند و بهر سخته بخور
خون بهر سخته و بهر درم بهر کاه و بهر روز بخور و بهر حون نماید
نوع دیگر که از قاقا و بهر چیر لادن کافور و زعفران کل از سر از کرم که کوفته و
باب لادن کل بر سخته و بهر پشم پاره و فرج نماید **نوع دیگر** که از خاکست با بک
در شتر جاده پز کرده و در شیر گاه و انراخته باشد تا بخور و دوازده شب یک سال
صلابه کرد باب سخته بهر و قدر سخته بخور و خون باز آب سخته و بهر سخته
نوع دیگر که از باد و بیل از یک فرج کوفته و در سخته بخور و کاه کرده باب
مخلوط ساخته بخور و **نوع دیگر** که در سخته و بخته کاه و بهر سخته و کاه

سبز و شنبه یا زهر که بود بر شنبه باب و اق بار سکه بر پشم پاره و زرد
 نایز **نور** کج و کلاهد سوخته و جفت بلوط از هر یک و و کوفه و پنجه باب
 و اق کل باب و نوب بطی بر شنبه و پشم پاره بر آن ز کرده شاف و زرد **نور**
 کل صحنی تنگ و کلن را زهر که در کل مخموم زبده کوبان از هر یک نیم درم
 کوفه و پنجه باب سنان باب و اق مورد سرشته بر پشم پاره کوفه و زرد نایز
نور اگر کج جن آور را که در حمام می شود زن و زرد نایز افراط سیلان
 علت را ناخت از جربات حکیم حال را بر حسین بشیر از **نور** کج و زرد نایز
 حکیم سعدا که کلاهد جفت حب خون رحم با حیف با استخاف نایز نایز نایز
 و نهامت غایت دارد و جو است بکرم جنبیا نایز نایز نایز نایز نایز
 در را غیر سخته برست و پاره بر بند دعا القود حب خون نایز **نور** کج و ساک
 جولا نرود درم نبات چهار درم سوخته باب برنج کج و خون حیف که از کرب
 و و حب نایز **نور** کج پاره و ویر کاه کرد و الا بقدر یک پشته تاره و از ایو زرد و کج
 ان بنما نرود زن و ویر و سکر تیر کجیر مخلوط کرده هر روز چهار درم باب
 کج و و حب نایز خون حیف باز دارد **نور** کج و درم دان کج و کوفه و زرد و من
 در درم شکر زرد کج اس کرده هر روز بار و خسته کاه و ویر **نور** کج اگر از آن و کج

عصده کرده کج و زرد خون حیف به بند **نور** کج و زرد سبز و کج و کج و زرد سبز
 از هر یک درم و آب فلفله کرده نایز سخته نایز کج و **نور** کج نایز نایز
 از کل را زهر یک بر ساید و باب مورد بر شنبه و اگر آب مورد نایز
 مورد سخته باب باران بر شنبه و از آن سخته باب زهر یک نایز
 انکشت و شکر سخته و در میان پشم پاره عصده یک و و شنبه زرد و زهر
 زهر ان بر سخته خون زرد نایز با زرد نایز سخته شاف خط کج **نور** کج
 زیاد کج پاره و کج کج و زهر سیده و و الا ان زرد و فلفله و زرد کج
 کج کج کوفه و پنجه در یک کاه و و کج ساید و نایز نایز کج و زهر
 از این کج **نور** کج زهر سخته و کج و و کج سخته از هر یک درم و کج
 کرده در سبز کاه و و کرده کج و زهر زرد و و کج کج و زهر کج و زهر
 آبش زرد و زهر در سبز از زرد نایز **نور** کج و زهر نایز بار و خسته بر آن کرده کج و زهر
 سبز از **نور** کج کج و و الا ان زرد کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 کج و و زهر سبز سبز نایز کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج
 زهر سبز **نور** کج از زرد کج کج زهر نایز از زهر سخته کج کج کج کج کج کج کج
 سبز نایز از زرد نایز کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج کج

متواتر خبر شیر گرم کرده بر پستان مالند پستان بر آید و بزرگ کرد و علاج
 کوتاه پستان و سخت شدن آن پوست آنرا یکسیر سوده در روغن تخم چهار
 و اب هم منتهی کار کرده بچونان چند اگر آب در خورد و روغن منتهی ببالاید
 و متواتر شیر گرم کرده بر پستان مالند کوتاه و سخت کرد و همچنین اگر تر تقیب
 یا بر کوشش در آن زمانه همان عمل کنند مشیر الحنیفه نوع دیگر اسکندر و نقل
 در آن روغن و دالان بزرگ بوزن برابر با یک بساید و با سکه گاوین
 بهم مخلوط ساخته متواتر شیر گرم بر پستان مالند سخت شود و بخنجر
 اگر تر تقیب یا بر کوشش در آن زمانه سخت و کوتاه کنند **چند سخن در استاد**
 که پستان اگر پستان زینا غلطیده باشد و خواهند که بوار اصل باز آید
 پیازند که بچونان که با پیاز بسیار دارد و در بر سامت بسیار هم
 رسند چهار عدد و در میان نیم درم نمک نازد و در طریقه کرده نگاه دارند
 تا زمانیکه نمک گرم یک شود پس با کل خوب که بمنزله جگر خالی گویند
 مخلوط ساخته و بوقت روز پیوسته بر پستان مالند که بوار خود بیا
 بچوبست نوع دیگر پیاز پوست آنرا بخته کوفته و بخته در روغن سرسود
 جوش نیده شیر گرم بر پستان مالند چند روز متواتر کرد و فکرم شود و فکرم

شیر

منتهی **نوع دیگر** پیاز و پیاز بسیار و بر پستان مالند سخت شود و **نوع دیگر** پیاز
 که بچونان و گوشت اسکندر و تخم ششینه صلابه کرده با سکه گاوین و سبب فکرم
 و است حبت و بکود بر پستان مالند سخت شود و **نوع دیگر** پیاز و شیر
 در بستر روغن کفک که کرده بچونان شیر گرم بر پستان صورت مالند و چند
 که پستان نرم و غلطیده باشد حال پستان چهارده سال شود **نوع دیگر** پیاز
 پیاز و بیل و اندک و سبب و فلفل کرد و فلفل در آن روز و جوهر روغن
 کچهر را بر در چهارم صمد آب انداخته الفدر جوش نه تا آب در خورد و روغن
 بماند بعد از آن صاف کرده نگاه دارند و قدر از آن در بچونان سوط کنند
 که زایل باشد که پستان او سخت شود و همچنین اگر شیر ساک جولا بر صفا در
 سوط کنند پستان او کرد و سخت شود و این بحال خود بماند **نوع دیگر**
 پیاز و صمد و برگ خضاب و روغن کچهر جوش نیده زین و بر سر سوط نه پستان
 سخت شود و **نوع دیگر** پیاز و بالادج اسکندر و یک سکه گوشت صلابه کرده با
 گاوین و سبب و بچونان مخلوط ساخته بر پستان مالند و سبب نیز حکم بر بندد و
 مذکور دایره سوط کنند که بر زایل باشد که پستان او بحال پستان زمان
 که بود سخت شود و **نوع دیگر** پیاز و تخم کنگر که بغار حرم و روشن باشند

فردیست سیم در عروایت که سیم بنویسد و در این فصل است

فردیست سیم بنویسد و در این فصل است
بریده اند روش را خایا کنند و چند تبه بایست بنویسند تا تر در آن نماند
بعد از آن بریزد اگر خوب و منحل و کل چهار و منحل است و در شک و غیره
حاجت به دایم نماند که رکن و همان بر کوشش خود بشیران که رکن
بغیر استوار سفره و با تیل تازه مخلوط کرده که استه آن مقدار کلاب بران بریزد
که از تر نماند بکند و پس بر یک را خیر خوب حکم سازد و تا شش پیاپی نماند
بزد تا زمانی که کلاب کشیده شود علامت کشیده شدن کلاب است
بخار آن براف شود بعد از آن زود آورده در سایه جایز گردد و با دستان
خشک بپزد و در شیشه نگاه دارد که مدتی بماند و از توت غیر افتد و چون خواهد
که غیر سازد چار و کل سیمو تر تازه جید و آب تر کشیده و موقد که خواهد و با منحل
باید و در بار چ سفتر کرده بر سر ظرفی پیاپی زود تا زمانی که آب آن بکشد و
باز همان آب من و بر کل سیمو تر منحل باید برود و با با هم مخلوط شده
در ظرفهای غیر خنک و سرد سازد که در آن خنک شود و بعد از آن را بر سیر باید
در دو سیر و نیم منحل بر نماند که رکن و به هم مخلوط سازد که غیر بر روشنا

عیب دارد

فردیست سیم بنویسد و در این فصل است
منزل و دوام خود و اطلاع و دوام با کلاب شک سازد و در پیاپی جید و
خنک که در آن و نامش منحل و زوق بهار بر در با سنگره و خنک است
باشد که بر منحل زود کرده که دو و پنج شش شش زوق قنیه پیاپی و شک
نماند که بر زوق بهار زایل گردد و با خیر کلاب سیم فند بنامه و شک
باشد و باز کلاب چنانکه نامست و منحل است روزی که که همه بود بهار منجم
شود بعد از آن دو تولد غیر و تولد شک و چهار تولد اگر سوده پخته داخل
نموده با هم مخلوط ساخته بخار باریک بچند سیم سازد و بخار بر در **عبره**
منحل و دوام با آب شک سازد و نموده که دو و تر کشیده و در تیر شک
بهارات اگر کشیده با هم کوفته و پخته مخلوط شده غیر سازد و در **عبره**
سیر عود خا بر منحل سفید سول و غیره و تولد سنبال الطیب کشیده
و عنوان بکند و خوشحان و تولد کافور یکا شده که تولد بکند و لک نیم مانده
شک گشت کلاب است و در نیم سیر این مجموع ادویه را خوب صلیب کرده
با کلاب خیر کرده شمار سازد و در **عبره** غیر لادن مغسول یک سیر صلیب روی
و تولد پوست تخم و پخته صلیب کرده و شک کشیده با کلاب
شده

بزور اطلاع کرده شمار سازد و منتهی **عبر** به نوبت یک یک کبیر صندل کبیر صندل
 کبیر کلاب بزنجافه بیشتر هر یک یک کبیر صندل کبیر صندل سر نو در شک
 کل بهار خنجر صندل سر دو الک و دو سیر غنایه است نوله کلاب بهار
 جافه بیشتر غنایه کبیر لادن بیشتر یک نیم سیر اگر سیر صندل سیر
 پنج بنفشه کبیر لادن پنج کبیر اول باید که اگر صندل را در زیره برکنند
 و بعد از آن در یک اندازه و کلاب انقدر باید که چهار انگشت از صندل
 بالا شود بعد از آن کم کنند تا کلاب خشک شود بعد از آن برآورند
 در طبقه خشک کنند **سفر غیر** پاره صندل سفید هر قدر که خوب باشد
 و قدر سنگ و گافور و اخل ساخته در جابجاست و زود و بالار و کلهها چوب
 هندو بکشتب جادو آگاه آن کل در کنند و دیگر کلهها تازه کنند چهار
 جبر کبیر با کبر نشود **عبر کل** پاره کل سرخ و در ظرف نو کنند تا خشک
 کرد و بعد از آن معشب بار با کلاب سحق کنند چنانکه هر بار نر کنند و سحق کنند
 خشک سازد و قدر صندل ساید و گافور جو دانه و مشک و **عبر** و **عبر** و **عبر**
 ناید و باز در ظرف نو کرده بالا و نشسته آن کل مرغ یا به کل خوشبو بکنند
 را انداخته با سبب چون کلهها خشک شوند باز کلهها تازه پندارد و بکشد

دارد و زود بجا بر کرده کلهها خشک و در سازد و کل تازه کنند و بیشتر
 از هر چه اطلاع شود و منتهی **عبر** صندل درم الک اعلا شش درم کوه
 دور به کجور نه درم لادن درم غنایه درم صندل الطیب درم قسط
 بکدرم و از چنبر بکدرم چوب بکدرم و دو نیم بکدرم و در چوب بکدرم نیم درم کل
 سبب تر درم کل غنایه درم کل بهو لبر درم شک درم بویت
 نایه درم جمع راب بند و نایه روز یک کلاب تر سبب و با باشند و در
 چنبر طایفه درم و در شب بهر کلاب خوشبو باشد به پورند و در زور اقباب
 گذارند نایه روز چنبر عمل کنند و در چند بیشتر کنند بقررت بعد از آن
 صندل نموده چنبر زنده که نجابت خوشبو خواهد بود و منتهی با خود چهار درم
 صندل و در درم پنج بنفشه بکدرم درم صندل الطیب درم و نیم دو الک درم
 شک خطایه چهار نوله لادن دو درم و نیم بهار نارنج مویش درم و نیم کوفته
 و پنجه در در بیشتر کلاب با آنش نرم پنجه درم شک کرد و بیشتر
 بکبر **عبر** درم رجب صندل شش و شش نوله اگر دو نوله و منتهی نایه
 شک بکلاب ساید و در سایه خشک سازند و بکار دارند **عبر**
 و آن عبارت است از عطر که بر بدن میمالند و بکشد و نیم جو به بکشد

نگاه دارد و روز دیگر بطریق معهود کل مذکور یکسیر زیاده کند و پنجین روز
 یکسیر مذکور را افزوده چنانکه تا حدود روز دهم سیر بر سر بعد از آن از روز
 یازدهم هر روز سه سیر کل مذکور بطریق معهود میراند و یکسیر تا یکسیر کند مذکور
 را از ابتدا تا انتها پست منتهی کند و روزی شود چون به پست منتهی شود
 در پنج روز و شش گران روغن یکسیر که بقاییت تقریباً سیصد و شصت سیر میرسد
نویس آفت که در چهار سیر کل چنانکه سیر بر او دور کرد باشند
 تریه بکشد و چنانکه او یکسیر کل یکسیر دوده سیر کند و غیر آن یکسیر
 باز بالا بر او یکسیر کل مذکور روشن نماید و ده سیر کند و بر آن پارس نماید
 یکسیر کند و بر سر چهار سیر کل فرج شود تریه و بعد از آن جادو بر آن جادو
 دیگر بالا بر آن پست از دانه و پس یکسیر و چنانکه مذکور شد و پنجین روز
 دوم چنانکه گفته القصه تا روز دهم هر روز یکسیر سیر کل را افزوده بکند
 تا به سیر رسد که پس از آن هر روز تا انتها که به وازده منتهی شود
 سیر کل را انداخته با سیر و روغن یکسیر و قند و پس کل به پیشور و یکسیر
 و فونش کم میشود پس اگر زیاده از دود پاس یکسیر از آن بکشد و ضایع خواهد شد
نویس در هر چهار سیر یکسیر سیاه فشرود و روغن بزرگ کند یا در سیر

از راه اینست که
 بعد از دود پاس

و بالا

و بالا را و طایفه چنانکه روشن کند و یکسیر تا روز چهارم بعد از آن کلها در
 سازد و کلها را تازه بکشد و چنانکه تا روز دهم سیر بر او دور کرد و پنجین روز
 در فونش روغن یکسیر و در طایفه کند و کلها را چنانکه تازه را حایل شده
 در آن ظرف کند و یکسیر تا روز چهارم بعد از آن کلها یکسیر بر او و پنجین روز
 از به یکسیر و یکسیر تا روز دهم و صاف نماید و در هر یکسیر کاغذ داخل نمود و یکسیر
 پنجین روز چنانکه کلها روغن یکسیر از به یکسیر که بخوابد **نویس** یکسیر
 و شش سیر از یکسیر و پنجین سیر پارس و ظرف کلین تر کند و مستعمل
 را به و مال به بند و کل رخ بر آن یکسیر باشد و ظرف مذکور را در تعابیر
 به از آب گذارد تا آنکه غایب را پارس و رویش را کل اندود کرده و روشن
 بر او افزوده بر ظرف مذکور گذارد که کلاب در آن ظرف یکسیر و چون کل
 یکسیر کل مذکور را دود را انداخته باز کل تازه در آن کند تا آنقدر که خواهد
 عمل شود و پنجین سیر کل بهار و عرق کل سینوی نیز توان کشید و اسلام
 و احکم **نویس** چهار سیر چنانکه عبارت است از دود و یکسیر تا روز دهم
نویس از یکسیر تا روز دهم **نویس** اگر چنانکه بهر سوره
 حوت و دج اگر سفید و کوهنت با خون بر آن خود سیاه غلو شود و در

این کتاب در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و عیال و
 و غیره از کتب معتبره است
 و در بیان حال و سیرت و
 و صفات و احوال و عیال و
 و غیره از کتب معتبره است

که خاها بآب ساییده بر پستان خود بمالد هر زن را که چشم بر او افتد و
 و شیفته او گردد و در هر کجای که باشد اگر وقت کشف مهر یور
 صحرای و کاه و خلوطا که نگاه دارد و چون خوابد در آن پستان
 هر که او را بر پسته مطیع و متعا و او شود و **عجب** چون آگاه را با بشیر
 و متوره ساییده بر پستان بمالد هر که او را بشیر عاشق و دیوانه او شود
عجب کین سرخ و گل آن سفید و گل و متوره زود را در پکنه کمتر با قدر
 سیاب صلابه که در پستان بمالد هر که او را چشمت مجاب گردد و در **عجب**
 اگر قدر کرکین بوزینه و هر تال با هم ساییده بر مو بر عورت ریخته شود
 او شود و **عجب** چار و صنف سفید که انرا به بند بر بالی سفید که بشیر
 و پسته سفید یا به بزرگ کوفه و چینه یا بر خود آغشته با کات که در پسته
 و بوقت حاجت با بوی کتبل عورت بخوراند عاشق او گردد و **عجب**
 چ که کجی سفید را با یک صلابه کرده روز چیتو در پس تابک فر خود آغشته
 بانبیول عورت بخوراند شیفته او شود و **عجب** چار و گل را به عشق
 سرخ و شله که هر که را با آب منر خود آغشته مقدار دانه کینکلی حب سید و یک
 حب از آن بخورد عورت دهد و او شیفته او گردد و **عجب** چار و شله

اندر

و تهر و گاجینگی و فاکت کورستان مندان و دوسن ماد و گاه و ایند که
 آب منر خود آغشته در طعام یا تراب بخورد عورت دهد دیوانه او شود
عجب پکنه شسته آنون و شله و چال کبوتر کجی صلابه کرده و قصبه
 و با نریت نماید و مدت الحیات آن زن رغبت نبرد و دیگر کند و چار و
 او دیگر را بخورد و **عجب** چار و یک گرم صاف و گل و تهر و سها و یک گرم
 سیاب و گاجینگی و دلو دار منر صلابه نموده بر قصبه گل کند و چیت
 نماید آن زن عاشق او گردد و چیت منر **عجب** چار و یک گرم و چیت
 و بوزن آن نیشکر با هم ساییده بر قصبه طلا کند هر زن که ترک نماید شیفته
 او گردد و **عجب** چار و تهر که کوسفند یا زهره مالکیان سیاه و بر قصبه طلا
 کند و هر زن که چیت نماید آن زن بشیر او شود و **عجب** چار و تهر
 سنگ آتش را با منر خود ساییده در صندل خلوطه نموده بر بدن زن بمالد
 شیفته و دیوانه او گردد و **عجب** چار و یک گرم بر بوی و در و غش سنور
 بچیت نر افند که در آن روغن سوخته شود آن روغن را بر قصبه طلا کند
 و با هر زن که چیت نماید و مدت الحیات آن زن رغبت نبرد و دیگر کند
 و عاشق او گردد و **عجب** چار و قصبه کاه و چران خشک کرده و با شله

۱۳

بهر ساید بر آن طلا گشته با هر زنی که نزدیکی را محبت و ستودن
 و دیگر را دوست نزارد و نه **حب** اگر خون و مسغیر را بر قضیت
 و بان بجزرت نماید محبت جان او شود و نه **حب** چون صندل و کوفت
 و دیو دار و ناکس و تریج و باله و کل سله و اینها را با نباتات ایچنه بر آن
 و حنان کنند که و آن هر زنی که خواهد بر سر سبغه او شود و نه **حب** پاد
 برک از جوهر **حب** جوهر صندل و لاج و فودل و رال و کوفت
 اینها را با شکر ایچنه بر آنش اندازد و او هر که رسد محبت جان او شود
 و نه **حب** پاد و گاو کشک و تریج و صندل و رال و مس و اینها را با شکر ایچنه
 را با آن خود و دیگر کسی در آن فایز و راید و بر آن خود و دیگر
 و محبت او کرد و نه **حب** پاد و مسغیر که مطلقا رنگ دیگر نماند
 باینه و فح کنند و خون او دستا نماند و در بر آن غسل تازه با هم
 و در در آبیک مرغ سافه در ظرف طلیق آب نریزه باینه با شکر
 بکوت نماند چهار خوشن بخورد و بعد از آن از آن قضیت مالیده باین
 که جماعت کند محبت و محصل او کرد و بجز بست مشک با و آورد
 پنج جبهه سفید باد و این گاو ایچنه قدر در پستان بمالد که او را بر پند

طبع او کرد و نه **حب** مسغیر را با شکر ایچنه جبهه سازد و هر که را
 از آن با برک تبسول بخورد و نه طبع او کرد و نه **حب** نبات زلف سیاه
 و قطره عنوان با خون خود ایچنه هرگاه که در پستان بمالد که بر او قند
 طبع او شود و نه **حب** سر شرف و قلع فلک که او را با شکر ایچنه بر سر او خود
 بمالد و باز بسوی و قدر بر پستان بمالد که او را بر پند سینه او کرد و نه
حب کل و مشوره با سر بر یک بر و در آنش خاکستر سازد و آن خاکستر
 را هرگاه در چشم کشد در چشم خود بر پند و دست او کرد و نه **حب** ع
 بهر که و تریج و قنوم سفید بر آب بر جبهه با زهر که او را بر سینه
 بر بدن خود بمالد که او را بر پند دست او شود و نه **حب** مسغیر که
 گاو و بر یک ساید و حبس زهر گاو و در پند بر آن و در چشم کشد
 هر که کشد و نه **حب** زهر که در چشم کل بر آنش ایچنه سازد و هر که
 از این زهر و دیگر خود بمالد که او را بر پند بسیار او کرد و با او شکر
 نتواند بود و اگر حقیر زهر که او را با شکر ایچنه هر که بوقت مجامعت
 طلا کرد و هر زنی که بجا موقت کند اصلا آن زن یک ساعت از بعد از موقت
 و طبع و زمان بردار او شود و نه **حب** اگر پنج بهر که را در دهان بجا بر آب

در چشم کند و چشم مردم بر بخت و مهر محبت او گردند منزه **حب** بجزر حکیم کار
 حسرت شیر از بر کین طلاع خسیاه بعمل مخلوط ساخته بر قنطاریه غلا غوده
 جماع کند که مفعول محبت مفعول گردند منزه **حب** بکمر نوافض انگشتان دست
 و پاره ز سسند و نیک بسایند و از آنجا زردی که بر حسن مطیع و رام از آن
 بردار کرده و آسان ترین تیر بر آفت که از آنرا رنگ برک تنبیل پاییز
 تا فم کشند منزه **حب** چنانست که زبانشیند ناخن دست و بار را بشویند
 و نوید دهند که زبانشیند دیگر شمارا به امید و حاضر فروری و چون
 دیگر پایید آن ناخنها را بچینند و بر سفال آتش بند و خاکستر سازند هر که
 در طعام و شراب و هند مطیع و رام و فرمان بردار کرد و منزه **حب** که بفر
 از دستان خورده کرده اند بگرد از ناخنها بر سرده و زعفران که منصف باشد
 بعهارد و از آنرا سفال آب نارسیده کرده بسوزد و کفر نیکو نماید و مزج
 سازد و بفرار از منزه خود و قدر از غسل معطر و بهر که مطلوب است بر یک
 از دستان بفرار کرد و منزه امر را قاسم **حب** کسان و فرود غره عوج بکند
 که در طعام بهر که مطلوب است بخوراند که از محبت صبر و رام نتواند کرد
 الحشیر ای که و بر وجه الصنم بکند و نیم غسل صلاب غوده بهر که خواهر بکند از محبت

عظیم

عظیم بهر سر منزه **حب** بکسب و محبت که بفار سر از او ناسر گویند
 و هر کس کفش خاک و قطب بجا کرده بهر که با منزه خود خورج ساخته بدو بهر بستان
 او شود منزه **حب** قنطاریه بوفند معید که به با منزه خود بسایند و سفوف سازد
 بوقت حاجت خدیر از این بجل پاییز و هر که این را بپوشد کند خواه مرد و خواه
 زن مطیع و متقاد و فرمان بردار او گردد و منزه و اسهال حکم بالهوا آب
لنت مسند پنجم در کمال عقل و فطرت و در **حب** قنطاریه و در **حب**
 که بعد از **حب** خود در **حب** **لنت مسند** **لنت مسند** **لنت مسند** **لنت مسند**
 سینه که نصفش بکشد و آن کس که بکشد و در آن قدر خورج و در امر بخند
 باشد بقیات نفع است و بخیر لغوی حاصل با عول که در آن قدر کوفته
 و امر بخند باشد و بخیر خود در سفوف خورج بانیات و است
 کلاب بران و بخیر این است این مایه العسل و صفت آن یکجه و عسل و در خود
 آب شیرین بخورند تا غلظت برده و در وقت مانع بیالایند و از خواص آن که در
 زیاده که در مصطی و زعفران و در بخیر و در فلفل و در فلفل از هر یک قدر و در
 بسته باور بخورند تا غلظت برده و در وقت مانع بیالایند و از خواص آن که در
 حب را بعد از جماع تجربه نموده ام که پس با منزه است پس از منزه است

و منافع عظیمه

وضع و سبک و دو نصف برابر و دو نبات بکتاب حل شود و حسب بند و تیر
 این نیم شفاست و اگر بالا از آن نواب حرف خود را نفع خواهد بود و با مال
 نیز که نکند صاحب کج باد آورد صاحب و این نیز گفته که از خواص عسل می باشد
 از آن که اگر مو می آید را بعد از حمام بقدر دو تخم و تناول نماید ستر و ضعیف
 که بعد از حمام عسل پیوسته و هر طرف شود و بقوت اصل باز آید که با مار از
 جماعی واقع شده باشد و این اسرار است و خوب است و محرم که با نیز در کتاب یاد
 گفته که اگر کسر را در فرج سنده باشد و خواهد که در حال حال اول باز شود و در فرج
 حرکت و جوهر می آید و در تخم عسل سبک حل کرده بخورد و اگر خورد و در فرج می آید
 تر کسین نباشد نافع بود و منافع الدنات **فایده** که هر که سوزان حکم و سبک باشد با
 کوفته و چغندر با سکر و روغن کاه و بخورد و هر چند جماع کند نتواند و هر **فایده**
در منافع عسل که اگر با جود از آن در ۲۰۰ ن کریمه نفع شود و اگر نیم شفا از آن
 کوفته و چغندر دهنم رطل شیر تازه و سبده کاه و چغندر پاشا منقوت با چغندر
 و در مناسبت مفودات این چهار **فایده** اگر کسر زهر و فرس و در آن رات
 خود بمال شود و او زیاد شود و چغندر از زهر اگر کسر نیز بر آن مال شود
 سهوت نماید **فایده** نیز برف که روغن عسل و قو قو حانفت و در لقود را و است

و ضمیر

فایده

فایده انضام قالی با بغایت مفید بود و چون پیش از حمام بر قطب مانند شربت
 بر کمر و اعانت نفع و کسر منعت آن است که مقدار یک قیقه عسل و جاکو بنید
 و در یک رطل آب انقدر بچوب کند که دو قیقه از آب بماند آنکه در انقدر آب
 روغن زیت بر آن نیز نهد و انقدر بچوب کند که آب بسوزد و روغن بماند آنکه
 بر دست نهاده و از نو وقت حاجت یکار بر آن که نفع تمام دارد **فایده** اگر کسر
 خواهد که پس از جماعت کند و بهنج از او نشویند و بر سر نهاده و شربت نیم کسینا
 عسل شیر پاشا منقوت تمام پیاید **فایده** عسل حانیوس که پست انوت
 و در منقوت باغ بخت که در وقت عیان کوفته باشند و شفا حل و صبر و تخم پاشا
 سفید و کسین خوانا و منادیر کوفته و چغندر بصل بر سر نهاده و هر وقت که بخورد
 که استعمال کنند باید که در شیر حل کرده پاشا منقوت که نفع تمام آورد و وقت
 بخشد **فایده** و واسر که کند بغل زایل کند و کمر دوش و در فرج کرده بر آن کسینا
 چون گرم شود و قدر بکتاب بر آن بر زدنار و سوزد و چغندر و سوزد که گرم کند
 و سوزد و بعد از آن قدر کافور جو دانه با آن ضم نموده استعمال نماید **فایده**
در جوش نیون شیر که بهترین انوت است و بسیار بهر سب و مطلقا نفع ندارد
 و کوه از نه تر از دوشنه و دیگر است بهشتان شیر کاه و سیاه یا زرد یا هر رنگ که بخواهد

بقدر و سیر و نظریه کند و بگویند که خواجه و دو نیم نوله زنجیر که در صوم
 بسته درین سیر اندازد و بگوید نوله آهسته آهسته بکشد و بگوید
 تا فیمای نوله و آنقدر بگوید که سه ربعی مانده بعد از آن یک شش
 در آن یزد و باز بگوید تا زمانیکه یک سیر مانده فرو آورد و هر قدر در سیر
 طبعیت غلبت یابد باید داخل کرد و بخشد و نماید که بهترین سیر با ست
 باد آورد و صاحبش این **فایده** نوله را بگوید که سه سال و فانی محبت
 الیه و در صوم او را بنویسد و در اوقات و در وقتیکه نوله مخصوصا
 نشسته بعد از حلقه را کلاه که در فرج باشد و پله خویله که از هوارت بود و نوله
 بسته نوله کل نوله و خشک یا نوله یک رطل در چهار رطل آهسته بگوید که چون یک
 رطل و نیم باز آید صاف نموده یک شش نوله داخل نموده بقوام آورده بگوید
 برتر از نوله بی پانزده درم است **فایده** در مصالح سنا که از این سیر نهایی تر و زود
 و گویند و اگر بگویند تر آن جایست و مقدار استعمال آن از چهار درم بود
 است و مصالح او بسیار است از اینجمله آنکه هر که سه درم از آن باشد بخورد و نوله
 باه بخورد و نوله را نوله بگوید که اگر با نوله بخورد و هر جنس هوارت که در
 بهترین وقت نوله که نه از صاف کند و اگر بیشتر کا و بخورد و رنگ و در را روشن

کند

کند و سینه را قوت دهد و اگر بیشتر که سینه بخورد و چندان قوت بخش و نوله
 غالب شود که در شش جنس هوارت را بخورد و نوله که اگر بیشتر بخورد
 نوله در دست و با قوت باشد و اگر عورت بخورد و چون دختر بزرگ شود و اگر با نوله
 خشک بخورد و بگوید و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 به نوله بخورد و هر چند بگوید و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 در نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 بساید و در نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 چنانکه بگوید و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 دو رکعت و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 روز نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 خالص یا کلاب صلابه کرده بقدر حاجت بر نوله طلا نماید که از نوله
 و طریق نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 یک نوله غیر نیم نوله سودمند است و نوله که اگر عورت بخورد و نوله که اگر با نوله
 را صلابه کرده برابر فستق حبه از نوله **فایده** هر که شش نوله بخورد و نوله

طلا دفع شیش طول
مویج زرنیخ زرواند
طلا
مای بودنی زیت
کشته و در حمام بعد از آنکه
غرق کرده بیاطلا کشته

فصل دوم

五

چون در نهایت فرمود کرد **مسئله** تر به ملا فاعل در از سود به سهند محله نوشت
تمام ضرورتان بخود فرمود **مسئله** مؤبادام مفرغی شش سفید بر جلود
مفرغی الحظرا کوفته با شکر دروغنه گاو که اخته بر شدند و هر با مداد قهوه رنگ
نشان فرمایند و شباهت با عجز مقدار **مسئله** مؤگندم و آرد کوفته و از هر یک یک
تخم مرغ یک سفیده تو در تو در زرد و سفید و رخ از هر یک ده درم مؤبادام مفرغ
و فندق و شبنم از هر یک یک قبه شکر سفید سه و قهوه بجن کوفته و بجنه
دروغنه گاو و اندک عسل بر شدند و هر با مداد یک قبه نشان نمایند **مسئله**
یکم در روز مفرغ و فندق و غش شش و حب الصنوبر و حب الشنمه و حب الظفر
در دروغنه گاو و شکر بجن کنند و بیک که باب که اخته به شش صبیح و شام از آن
شوشند و سرده گاو و حب کچ باد آورده **مسئله** یک قبه با چهار یک
ایس بیزنه تا معطر شود و یک قبه مؤبادام و آن را بر سر و برزند و برشته
پزند که خشک کنند و بخورند و کفایه **مسئله** شکر و سفید و سر جیسمانیه
خشک کرده پناه درم پنج شسته خشک کرده سر درم نان میوه خشک کرده
نصف درم مؤبادام سر درم کشک کنند سر درم غش شش سفید
بنات نیم شش با هم بایزنند و هر صبح سفوف سر درم با شیر تازه بریزند

سرور

سند آرد برنج سسته روغن بادام تلخ سفید را در جگر زنجبیل زرد
که مایه خشک است متعادل مهر بر خنجران کوفته و چغندر با هم آمیخته حلو اساز
سند کج و سفید در شیر خربانه آرد ساقه و با آرد یا قند و اگر در جگر
و آرد کنند و نبات و روغن بادام و تخم تورک و کج و خشک است
و زنجبیل و کلاب حلو اسازند سند موصی و اسکنه در ساقه کج
کوفته و چغندر بوزن برابر سرخ آمیخته هر روز نه گان درم با شیر کاف و بخورد
بغایت فربسند سند در ماله آب بفریزان را لاغر کرد اندک بکشد صدای کج
و تخم را زبانه و تخم کرفس و زیر کرمایه از هر یک چغندر بوزن سرخ و زنجبیل
از هر یک یک مثقال و نیم هم را بگویند و پیر بند بر سران مثقال با آب سرد و پاک
که استعمال نمایند سند بکشد فلفل و دار فلفل و ناخواه و انیسون از هر یک
سه درم تخم کرفس از هر یک یک مثقال از هر یک دو درم دار جگر سه درم
قره بکرم کوفته و چغندر پیر بند بر سران مثقال از هر یک یک مثقال
بلبل زرد و سیاه بند برودار فلفل و ناخواه از هر یک ده درم سداب ده درم
در جگر شش بکشد درم یک با بگویند بر سران مثقال از هر یک یک مثقال که برن خشک
و لاغر کرد اندک بکشد فلفل کجک سه درم ایاره فیتو ایکدرم بر سر بند بکشد

و آب سرد

و آب سرد و جگر سه درم سران مثقال کجک سه درم یک با بگویند بر سران
کشد سند از هر یک یک مثقال کجک سه درم یک با بگویند بر سران
جگر سه درم کجک سه درم یک با بگویند بر سران
در جگر شش از هر یک سه درم یک با بگویند بر سران
کشد سند از هر یک یک مثقال کجک سه درم یک با بگویند بر سران
بوزن از هر یک یک مثقال کجک سه درم یک با بگویند بر سران
سند از هر یک یک مثقال کجک سه درم یک با بگویند بر سران
را او نکرده و جگر سه درم یک با بگویند بر سران
و کج فایده در ماله آب بفریزان را لاغر کرد اندک بکشد صدای کج
سنگ فلفل و دار فلفل و چغندر با آب سرد و پاک
اصاف شود و کرفس و کدورت دفع کرد سند مویله کجک سنگ و فلفل
در از سه درم با شیر کاف و جگر سه درم یک با بگویند بر سران
جک کونیکر که سه درم سداب ده درم زرد و سیاه بند بر سران
انرا خفه بکشد حلقی بکشد سند مویله کجک سه درم یک با بگویند بر سران
هر روز نه گان درم با شیر کاف و بخورد

کا و نبات بخور کر نشک کلو بود و او از یکش **ید** **فلعل** موی کوف باادیک
 بهر خواهد و سه درم جو خام چکا کرده در قو بسته در میان کر که مندر کشت
 دو پیر و پرورن اورده خشک کرده و شش بخور و او از یک صاف کرده **فلعل**
 انکوره باب حل کرده بخور و او از صاف شود **فلعل** اگر حله یا غیره و ما پیر و اب
 صاف آن پیر و بصل مقوم سازند مقوم اعوق و لعل کشر تصفیه او از
 کند و تبصره حلق نماید و بلفم غلیظ شود و پاک کند **فلعل** اما بخور با یک
 و هم چند در یک سیاه یا کند و باشد و در خشک و بخور و حلق صاف کند و
 پیر و اب سبندان و بران عود نماید **فلعل** قدر بر نوش در پیکانو در آب حل
 کند و بران اب عود کند و یک کلو یکش **ید** **فلعل** در از چهار ک
 زنجبیل قسط زبر سفید چرخ و نعل نوزن برابر کوفه و بخور باشد و شتاب
 بخور **فلعل** در انکه و دلست و کوفه و بخور و حلق بخور سازند
 و هم روز نوزن نیم درم بخور **فلعل** نعلنک زنجبیل نعل و از
 کوفه یا دونه یا کر که مندر بخور **فلعل** در از کوفه و جو که نارودن
 کوفه و بخور حبس از نوزن یک درم خشک ساخته لیکن حبس در و بان
 او از بسته یکش **ید** **فلعل** عرق الوسن و نعل سلا رس کجا اینقدر مقدار بخور

در کوفه
 در کوفه
 در کوفه
 در کوفه

حب ساز و لیکن در رسته و او از یکش **ید** **فلعل** موی کوف باادیک
 از یک کشر و او از یکش که باز ایستاد و کشر و او از یکش باادیک و در خشک
 در پستان فساد کنند و بخور در از یک کشر و در خشک کل کشر و در پستان
 کنند و اگر خشک و در پستان بالعب استغول طلا کنند و اگر عرس و اندیک
 از پیر و بخور و از پیر و بخور و از پیر و بخور و از پیر و بخور و از پیر و بخور
فلعل در از یک کشر و در خشک و از یک کشر و در خشک و از یک کشر و در خشک
 و قطع شود و از یک کشر و در خشک و از یک کشر و در خشک و از یک کشر و در خشک
 کوفه خام زبر که مایه نعل از هر یک یک نعل و حلق و کوفه و بصل خام
 در خشک و کوفه و قاطع بود و در خشک یک درم کافور و نیم درم سماک یا قسط
 عود یا که بخور و شوشن و قطع کرد و در خشک و قسط و خشک کافور و خشک
 کرده و سایه یک درم از آن با شراب یا برک تبسول و بخور یا که بخور و از
 شمشوت او بصل بود و بخور و رغبت کند **فلعل** در از یک کشر و در خشک
 خواص و بکسر پستان و عورت و بکسر و از او از شمشوت باز از یک کشر
 اگر موطا و وس و کافور و بکسر یک درم بخور و عورت و مندر شمشوت و از
 بود و بخور و کافور و در پستان مندر شمشوت او بصل قطع شود و **فلعل**

کنند و شش که هم کوفته و پخته شده و خزان با بشیر فرشته شده و بر طلا کنند
و بعد از آن ساعت بشویند و آب که چوب ساینده باشد و در آن بسوس
کنند و بخورم **طالع** حدیرین باب غفلت بود از هر یک خود یکو بنزد
باب غار و طلا نایب در چشمه غار و طلا نایب **طالع** حدیرین باب یکم
تحسین آرد با طلا از هر یک دو درم آرد خود آرد و عسل از هر یک بخورم باب
برشته و طلا نایب **طالع** حدیرین باب یکم چهار درم تخم فزونه و دو درم تخم
جوزبر نیم از هر یک دو درم مس یک درم که را کوفته و آب تر کنند و شب
طلا کنند و بعد از آن بشویند و سه روز به آب حنظل کنند **طالع** حدیرین باب
عسل با طلا تخم جوز از هر یک یک و نیم و عسل تخم جوز کوفته و پخته و آب تر
و هر صبح و هر شب با آن بشویند و آب شیرین **طالع** که کلفتی را بر و بکند
بوده غفلت تخم ترب از هر یک خود یکو بنزد و آب برشته و آب طلا کنند
و بعد از آن آب خود بشویند **طالع** که فتن آن آید را بر و بکند و در آن
بر و در بر و غش کل و پانچ شک و آرد خود و اسفود پوسیده و آرد و تخم
و تخم فزونه و در وقت صبح همان از هر یک خود هر چه را کوفته و پخته و آب
خوزه و صلب و آب با طلا برشته و طلا کنند **طالع** که اثر بر زخم آید را شاک

لا

ان از ظاهر بدن را بیل کنند بکمر نه صابون بود از هر یک خود یک کوفته و آب
حل کنند و طلا نایب **طالع** که حدیرین باب یکم آرد یک کمر نه از آن در وقت
که در فزونه باب کثیر تر برشته و طلا کنند که از فزونه و کبود که از فزونه بود
هر چه آید بسبب غریب یا سفت آنرا را بیل کرد و دیگر کمر نه فزونه و صبح بکند بر که
کمر نه در آن موضع طلا کنند و مالدین آن موضع بعکس الانباط و شستن آن
نظرون اثر را بیل میبرد **طالع** حدیرین باب یکم کمر نه فزونه که شش صبح با آن
از هر یک خود یک کوفته و پخته و برشته و بر که کمر نه عسل طلا کنند **طالع** که کلفت را
بالکلیه را بیل کرد و اند و بحدیبت حکیم نورالدین محمد بن عبد الله حکیم غیر شکست
بکمر نه پوست بار و وقت نعل خشک و پوست پروان بادام گرد و باب سبزه
بر کلفت طلا کنند که مجاریست **طالع** که آثار قروح را از بدن و آثار جود در زایل
کرد و بکمر نه که خود و پیکر و پیکر بکمر نه که افتد طلا کنند **طالع** حدیرین
باب یکم کمر نه کافور در آن موضع طلا کنند **طالع** حدیرین باب یکم در آن
بر و در بر و غش کل اسفود اصیل که کمر نه برشته و طلا کنند **طالع** که
آثار جود و قروح را زایل کرد و بکمر نه در آن شک پروانه بر غش کل اصیل
خشک کرد و آرد خود و اسفود آن پوسیده و آرد و تخم و پوست فزونه و پوست

بکبریت زرد از هر یک یک سوز سر در در فرجه چهارم و در فرجه پنجم
کوفته و چینه بر که کهنه بر شند و طلا کنند **طلا** که در پست از بر ص
کند پیکر یک سطح بیل و نامی شب بیا یک سطح کوفته بر که کهنه بر شند و طلا
توجه را نه وضع طلا کنند **طلا** که سه خنک آتش را سود دهند بود پیکر زعفران طویله از
هر یک خود از چینه بابت صافی تا مهر رسد پس از آن از بر ص اساتند و بپزند
و پیکر نه در اسکن رود و دروغنه کلسنج و سفیداج و آب کهنه تر و آب
الشعلب همه را با هم پیکر بر شند و طلا کنند **طلا** که بعد از بابت یک سوز یک
مفسد را بابت سر و مغش بار و خشک کرده پست در موم سفید شل و در غش
پست در موم را بیکه از نو و آهک را در ویر بر شند و طلا کنند **طلا** که بعد از
بابت پیکر نه در اسکن مفسد سفیداج و صافی از هر یک قدر که خواسته و بر که
و طلا کنند **طلا** که خضار را نفع کند ایکه و از پنج سرخ از هر یک دو در موم
سر در موم و غش کل نصف در موم را در و غش حل کنند و او به را کوفته
به ان بر شند و طلا کنند **طلا** که بعد از بابت سود دهند بود پیکر نه سر کینه
کاه خشک بر که پیکر نه و طلا کنند **طلا** که خضار را از موم گرداند پیکر نه پنج سوز
کوفته و چینه پست در موم کشته پست در موم را پیکر نه و طلا کنند و اگر در

جلد دوم

جلد را با سلسله بزنند و طلا کنند همبر نفع دارد **طلا** سبب که بر نامن و
سود از ارمیل کند پیکر نه از پنج شب بیا یک کبریت از هر یک خود از زنف را
هر یک که و انگیز حل کنند و بیکه را در و کوفته به ان بر شند و طلا نمایند **طلا**
بکبریت تو با نفع است یک پیکر نه بیل از وضع الوصیر سه طر از هر یک خود کوفته
غلط نمایند بر که شند و دروغنه کل سرخ و طلا نمایند **طلا** که بعد از بابت یک سوز
بسطم حل کنند با قدر سرخ سفید و ریت و چند از نر بران قدر که پیکر نه از
وضع اجناس و غلط نمایند بآن قدر بر که پیکر نه و طلا نمایند **طلا** که بعد از بابت یک سوز
از موم در مغش از هر یک خود یک کوفته بر که پیکر نه بر شند و طلا کنند
طلا که بشو را پاک که داند و سوز بر که در او بر پاشند با سبب بود پیکر نه چینه
یکم کوفته و بکشد در پائیل و بر زنده بر و بشو تازه و شسته و در و طویل و کینه
چند ایکه بشو بر و در و پودن آوری و خشک کنند و پیکر نه را در و کوفته از هر یک
سر در موم و خشک و پیکر نه بر شند و سفید و غش و طلا نمایند و در و بار
بعد دو ساعت طلا نمایند و بعد از دو ساعت بشو بابت خاک کند **طلا**
نسخه قانون که از بار تو با نفع سفید است پیکر نه و و مانا موم از هر یک
در موم یک کبریت زرد از هر یک یک پیکر نه خود یک کبریت از هر یک شند در موم

جلد دوم

را نرم کوفته بر که بر سرشند و طلا کنند **طلا** که جهت قیام بر روی نافست بکند
 شش هج را مک کثیر اخم فوزه از بر یک بخورند که کوفته نرم برشند که طلا
 کنند **طلا** که در جوشک و خارش بین رانافونست بکند جهت طهر و در استسکه
 زرد جوهر از بر یک قند بر بکوبند و برشند بر که در غش کل طلا نمایند **طلا** که در
 باب بکند نه افق با بر که برشند و طلا نمایند **طلا** که در سبک تر تخم فوزه و کوفت
 فوزه و کوفت است معصوم و آب کفش طبع حله با هم آغشته طلا نمایند **طلا** که در
 باب بکند نه تخم خطره و طلا را با آب نخل یا سما نموده **طلا** که در سبک
 بکند نه کشتن فوای سیاه از بر یک در هم کوبند زرد قنیل از بر یک سیاه
 افسون بخورند که کوفته و پخته برشند بر غش کل و هر که کهنه بر موضع
 طلا کنند **طلا** که در خارش را بر بکند نه تخم خشخاش را نرم کوفته بر که در حمام
 طلا کنند **طلا** که به سبب و سفید را بر بکند نه تخم حنظل بود که کشتن فوای
 مت و کوفته با بر که برشند و طلا نمایند **طلا** که بر سراسر دهن بود بکند نه
 بود ام تخم ترس تخم ترب خورل تخم جوهر کرب لوف از او فوای سیاه
 شش هج جنطیانا را در فوای از بر یک افسون در بکوبند و بطین فوای را
 بکوبند برشند و طلا کنند **طلا** که در سبکها بر که بر اطراف خن بر فوزه سود مند بود

بکند نه جوشک مت بر کوفته با هم و بکند نه تخم رافونست طلا کنند **طلا** که در سبک
 بکند نه صطک سدرم تک دودم مصطک را در روغن گل پائیزه و کل کنند بر
 تک را در برشند و طلا کنند **طلا** که در ترنا را که با افتیا را از آن با آن
 شود با زردار و بکند نه صندل سح و سفید کله بر یک نیل و فوای
 آرد جو تخم پنجه کشت صندل کوفته و پخته با کلاب طلا نمایند **طلا** که در سبک
 سح که در بر بکند نه زایل گردانند بکند نه شیط از او فوای تخم فوزه ترس
 از بر یک کفقال آرد با طلا آرد و خود آرد جو پخته از بر یک در هم کوفته و
 بسفید فوای و غ برشند و شب طلا کنند و با مداد با که تخم فوزه نرم کوفته
 در آن جوشا نیل و برشند بکند نه **طلا** جوایت حکم کمال الیوس صندل را از
 جهت جوب و فوای با جوبست بکند نه پوره از بر یک کشتن کوفته و فوای و حنا
 از او فوای طویل و سبک را از او کوفته و پخته بر غش کل و هر که دهن است فوای
 کرده در شبانه روز در افتاب بگذارد و شب بخورد و بکند نه صندل و در حمام بشویند
 بکند نه در آن بر یک مورد و کل سوسن جوشا نیل و برشند **طلا** که در جوب
 بر من از جوبات حکم مذکور شیط و صندل بر شک بر نازد بر سبک و فوای
 احران خوان از بر یک و کول استخوان ماهر سوسن چانه فوای از بر یک کف خشک

مویز و حنظل

الطیر و هر مرغی که گشته در هر که چیت سینه از روز صلا کنند زیر آب که در سینه
 عاوزه ها خود را سیاه و فیروزه جیب فیله براده و حاصل از هر یک و نو از هر یک
 کو قمر را بگویند و بار که جوت شده تا پنجون و هم سینه و بعد از آن با خون
 و خون خفاش مزج کرده بر موضع بروص یک از بغیر نافع بود **طلا کنند**
 جوب تر و خشک بکند که بت ذرا سیاه از هر یک بچند روزی روز در یک کوزه
 و در روغن کاه حل کنند و در حمام بدن طلا نمایند **طلا** جوب بکند که خشک
 سیاه از هر یک در کوزه کاه و سفته قنصل و در حمام انیسون از هر یک یک کوزه
 و در اسکنک خشت الغض از هر یک دو در کوزه و چینه بکلاب و هر که با ستر
 رشته در حمام بعد از غرق طلا کنند **طلا** جوب برص بکند و پنج خود را بشوید
 پوره از منبر کو که پنج بکند از هر یک از اینها با بر که طلا کنند **طلا** جوب برص بکند
 عنصل شیطی عاوزه ها کو قمر با تب طلا نمایند جوب بکند و برص بکند
 فلفل از در اسکنک بگویند و یک سینه از روز در سینه خیس اند و در حمام طلا
 کنند **طلا** قوباست نه ختم پوز چهار سینه هر اسکنک بریت هر از در جوب
 بریت هر یک یک سینه هر پنج ستر را در آب ناز از در جوبست با لند و آب
 از بکند و اهراب نکر را با این آب صلا نموده و موضع را در آب بکند

طلا کنند

طلا

و

خشن تر کنند چندی که طلا خواستید بشود و بعد از آن طلا کنند در او بر
 س نهوت که جوبست **طلا** جوب جوب جوب که با سنان سینه و سینه
 سیاه کند و بعد از که ام بوزن یک کوزه کو قمر و چینه از هر یک و جوب
 اناسه روزی روز یک جوب با آب سینه حل کرده بر جوب با لند و دو سه روز
 در آفتاب بکند بعد از آن بدن را با آب سرد بشوید که در روز و در مطلقا نکر
 از جوب سینه مانده که جوب حکیم نو از این سینه است و این دو آب سینه است
 حل و ادویه هر کس را ملاطفت نموده و او که **طلا** جوب برص بکند که حکم
 مذکور بکند جوبست و در آفتاب با لند بکند از هر یک که چینه و سینه در سینه کرد
 بعد از آن بعد از دو سینه هر که در سینه در آن آینه مانده که دانج جوبست
طلا جوب خشک بکند و پوره و مع و قله و کشته سینه از هر یک یک کوزه
 سینه در حل خرد و غش حل بعد از کفایت و طلا کنند با این بدن را در حمام
 و سینه صبر نموده بشویند که نافع **طلا** که قلع کلف کنند بکند و سینه
 ختم و جوب ختم تر بقط با تا پنج پوره فلفل مقطر و هر حل کنند مقل با آب
 از روغ که آن از در معصومست کو قمر و چینه بخون کنند و با این ادویه طلا
 کنند غش غش کاه فلفل کاه باد آورده **طلا** جوب بکند و ختم پوز که سیاه

که بگوید
 زبان سینه است
 که در سینه است

بکیمیزه کل خنیا مع رک
درست آب سایدو مع

all

د ۱۵۰۰

و اما میل به این جرم دروغ غش کلاه بر نه و باینجا چون رسم شود و وضو خواند
ضمیمه که قلع بر من کند بچوبست پاره نو عاری و باینجا کند شکم مار را و در کشتن
از شاه متعج تر یا خشک و باز زد و نه شکم مار را و کباب کشته مار را بر روی
اشل نکشت تا چکه نشود پس شاه متعج را بر آرد و بر من را بان غم کند
که در در و روز و شب بر من واقع کند **ضمیمه** که حیض زن آبستر تا زارد
پادشاه عرس مغر بگوشه انداختن مار و بر ک عود از یک بفرود کوفه خشک
بجل نظر بر شنود و صفا کند بر پشت زنا **ضمیمه** که شیر زنا زرد و زرد و کشته
آرد و با قلا و در تخم باد و ج آرد و ج افغان پودنه و شیر صاب و متساوی
بر سر سوز و صفا کند و اگر در بر سر که نه و اخلیل الملک و را کوفه و باده
با قلا و در صفا نمایند هم گرم سود و من بود **ضمیمه** که نافع است هر آنکس
که بر ریم شده باشد پاره تخم حبه تخم کنان کنجاره کنجاریه صاب
سر کبر که سوز و بزنظرون را تیغ نمود بر غش شیره چند آنکه حاجت بود بر سر
و صفا کند **ضمیمه** که او را هم پستانرا سودمند است پاره زرد که کند آرد و ج آرد
با قلا و خطر اندر یک و در هم رضوان نیم در هم قلع کوفه و بچند بیکو بکوب
میزند و زرد و تخم مرغ بر سر سوز و صفا و سوزنه **ضمیمه** که کند زرد که بستان بر سر

پیاوند و فو ق آورد جو کوفته و پخته با یکدیگر پیازند و با سرکه بر سرشند و شویا
 ضما و کنند در هر ماه سه بار **صهار** منفع و عامل مقل ز کوفته و صاف نموده و در یک
 آب چند آن پزند که لغو ام حلوا بر سر از آن برد ما بیل و عا و با سر سخت ضما
 نمائند که نفع کند **صهار** جرب با دایم تلخ است و در اسهال از هر یک سه درم کف
 و در درم کوفته و پخته با سرکه کند اینجند با روغن گل در سایر اعضا خوب
 باشد **نایه** در بعضی **درم** که گوشت فاسد را بخورد و گوشت نوری و با نود
 اکثر بواسطه بخار آید و در اسهال نیم اطل و روغن زیت یک صاع و بر سر موی
 رطل زفت و در پوست و درم ملک چدر ملک و سوم و زفت زبازیت
 بکند از نو و در اسهال بران بر نو و در با و ن جانتر تا معقر شود **درم**
صهار یکم و نمک یک و نو شاد و زنجار و در پنج و کوبیت از هر کدام خردی
 کوفته و پخته با سوم و روغن زیت و درم سازد و در حمام بخار برد که خوب است
درم **نخوف** معید سرد را در کف پیخته باشد چون خنایر و طالت
 ماست بستاند و در اسهال چدرم لبان ذکر و دوقه اشق و درم ملک
 البطم شش درم زنجار چهار درم سوم سفید و درم چچ کنند و در رو
 بکوبند و با یک کوفت و سه را با روغن زیت یا گسرخ در با و ن جانند

نایکسان

بایستون
 تا یک سال شود **درم** گوشت بر و یا نود و فو ق تعبیر را سه و مشهور بواسطه
 که در آن جوارت نباشد نافع آید که نوافت و در پنج سوم سفید از هر یک
 پست شفا ملک الانا طر پست شفا قند چهار درم روغن زیت
 حاجت زفت و شش را و در روغن یکد از نو و دیگر او و در را با با هم خنود و خن
 یک سال سازند **درم** **درم** که بواسطه را خشک که اندک بستاند و در سکنج
 اسفند اج غبث الفقه افلیما فقه از هر یک یک درم دم الاخین طبریز
 بر یک و درم و از رو زدن و در سکنج از هر یک نیم درم سوم سفید و روغن
 کجدر بقدر حاجت چنانکه در سم است **درم** سازند **درم** از بر سر و شفا
 آید شش سوم سفید و روغن گل بر یک و یک درم با سفید و تخم
 و درم سازند **نایه** و در اسهال غبث نو سفید آب نمو لبان آید شش
 روغن گل سرخ سفید و حکم مع بدستور و درم نماید **نایه** نسخ دیگر از برار
 سحر یک است شش چهار شفا تخم سفید و حکم کلم سوم از هر یک شفا
 روغن گل شش شفا روغن گل سرخ شش شفا و درم سازند **درم**
درم که انبات طم کند و در ریشها بستاند و در اسهال کوفته و خن
 نیکو نماید و بریزند بران سه و فیه روغن زیت و پزند و پیازند کنند و از نو

سنگ گند

چهارده مثقال خبث نوره هفت مثقال و دار اسک دم الاوس چهار
از هر کدام هفت مثقال کنه شش مثقال و نیم قنبرله و مثقال نیم خبث
کل بقدر احتیاج **در معده زهرم** **خنده** و زهر موم و روغن جبهت قویان **در**
حکیم بعد از صفت آن سفید آب نونیا پوره از مرغ نرنگه و از هر یک یک مثقال
قیاس هم الغار از هر یک نیم مثقال باروغنه کنجد و سرکه و موم بطریق کرم
روغن سیب از هر یک اندر محل الم را بنشیند و بخورد درشت مکرر بمالند تا
موم روغن نرنگه برماند که نافع است شقاق و او را هم لبها و شغل بگریز موم
صله و روغن کاه و روغن غنچه از هر یک دقه و در آبیل کشد و بچشانند
باموم تا که اذنه شود و عده یکا شود و هنگام حاجت بکار برند **در**
بیم موا استخوان قه یکا و موم صاف کج و اینچه نیم گرم بر شقاق **نهند**
در که شقاق در دست و پا زاده شود او را هم رسد بگریزند روغن کاه و موم **در**
با هم که اذنه همچنان گرم بر عصبه **نهند** **در** جبهت شقاق و در او آب با لکه
پنیر مکرر موم زرد و روغن کل و قار تر و تخم بلغم صفا داشت سه و کنیز
و لعاب حبس و حل بیکد از موم روغن و تخم راوبانی جز را در آن
و در میان باله تا خوب و هم شود پس بکار بر و تا داخل حمام شود و

چون جانشینان نرم شود و در کثیر اسحق را مثل گل و پاست **موم**
 سبب جهت فزونی است در روغن بادام کثیر انجم کا هو با شیر تازه و غیر
 موم روغن سبزه و **موم** جهت شقایق و دست و پا و در روغن سبزه
 تخم کتان شمع صاف روغن بادام شیرین و عسل و عسل کافور کوفه
 کثیر اصبع الوبطینی متعارف موم روغن سبزه از **موم** جهت تافتن
 کیه شده یا شتر از ماده سوده او تر قند کا او را بستاند روغن سبزه و موم
 صاف از موم کثیف در موم سبزه کل صمغ کثیر از موم یک یک در موم و نیم پانز
 و چنانکه رسیده به نرناضی **روغن** موم سیاه شود و بی موم را فک
 کند صفت آن اسهال منقی از دانه یرون کرده و نوز و پوستی صفت
 را کوفه با آب پیزند و صاف کنند و بریزند و در نصف آن روغن کثیر بپزند
 با نش نرم تا زمانی که آب برود و روغن بماند **روغن** موم سیاه سازد
 بی موم محکم کند بکند روغن موم و یک رطل و پخته اند در آن لادن
 و قند و بکند از آن یک بانه روز پس بکوشانند و در یک مصافق آنست که
 میگرداند و آنرا آب میکنند و بعد از آن بکند در آن روغن و در یک یک
 میکنند و آن و یک در میان و یک آب بنهند تا لادن و روغن

و دیگر صفت

بکند

بکند از دانه لادن و روغن بادام کثیر و در میان و یک در آب پاز
 در آن چنانکه بکند و نش نرم در سبب آن کنند تا زمانی که لادن و روغن
 بکند از آن نش نرم **روغن** صمغ اوجاع معاصر و صمغ بانه را تا نفع بود و موم سیاه
 که از آن بکند و روغن صمغ کثیر در آب صاف نموده و روغن بر آن
 کنند و بکوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن** موم سیاه سازد
 با شتر از موم کثیف و موم سبزه کل صمغ کثیر از موم یک یک در موم و نیم پانز
 و چنانکه رسیده به نرناضی **روغن** موم سیاه شود و بی موم را فک
 کند صفت آن اسهال منقی از دانه یرون کرده و نوز و پوستی صفت
 را کوفه با آب پیزند و صاف کنند و بریزند و در نصف آن روغن کثیر بپزند
 با نش نرم تا زمانی که آب برود و روغن بماند **روغن** موم سیاه سازد
 بی موم محکم کند بکند روغن موم و یک رطل و پخته اند در آن لادن
 و قند و بکند از آن یک بانه روز پس بکوشانند و در یک مصافق آنست که
 میگرداند و آنرا آب میکنند و بعد از آن بکند در آن روغن و در یک یک
 میکنند و آن و یک در میان و یک آب بنهند تا لادن و روغن

رطل

روغن

بعد از آن که موم سیاه و آن مقدار که خوانند و روغن بکند و نش نرم
 نشسته از روغن کثیر سیاه خالص بماند و در سبب کثیر روغن آن بکند

از هر یک که شغال بود زبانه زعفران بسیار بر خورند و طبابت برین بسیار
 هر یک دو شغال مصطک دو درم یک نیم درم نیز هر روز یک شغال منصفه
 خشک اگر از ترکیب مولا تعصب العیز نیز در آب است و در جیره نقل و عسل
 بهمنه رخ سفید از هر یک یک درم مصطک جو زبانه از هر یک دو درم منصفه
 و یک بسیار زعفران قو زبانه قو زبانه از هر یک یک درم منصفه کثیره
 و عسل و قو زبانه از هر یک نیم درم یک دو درم یک غیر شغال و عسل و در
 کوزه و چینه پاره ورق الشا خالص شغال و عسل و عسل در شش و شش
 تازه و دوشنبه و کافور شش روز پس بخت شد و صاف نماید و بقوام او
 با شکر سفید چون بود و دوت آرد و در کوزه و در آن مجون سازند
 یک شغال منصفه و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 کافور و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 غیر از هر یک که شغال جو زبانه زعفران از هر یک یک شغال بسیار بهما شغال
 کل رخ شغال که شغال جو زبانه عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 سرورن او و در عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل

سفید

ریخته

قوتقل

از هر یک

از هر یک که شغال بود زبانه زعفران بسیار بر خورند و طبابت برین بسیار
 با شکر انداخته و در زیر او برکت بخورند که بر آه آن شکرها بخورند و آن بروی نکر
 رسد و بهشت بکند و اندک بهر ناخوشی رسد و بهر ناخوشی رسد که سفید شکر
 خواهد شد و این عمل خوب است و شکر است **نود و یک** تجویز رخ در شکر و عسل
 که شکر و پاره ورق الشا طبعون دو سیر شکر است و عسل و عسل و عسل و عسل
 صغیر یک شغال بسیار و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 الشا و صغیر و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 آن در دریا مسند و جان که با عسل شکر ورق طلا ورق نود از هر کدام
 بکند و شغال خالص یک شغال مصطک نیم نود و نقل کنول پوست پرورن
 بسته اسرون سبیل الطیب بلر بخورید سانج منبر از هر یک نیم نود
 فضا شعلب و نول و در جیره کیتول و در جیره عسل و عسل و عسل و عسل
 از بهشت شغال عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 کل نیوز از هر کدام کیتول و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 نود و یک شکر شکر نیم نود و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 نود و یک شکر شکر نیم نود و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل
 نود و یک شکر شکر نیم نود و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل و عسل

زبان منبر و در

منبر

نود و یک

نود و یک

کتاب

منظور از هر دو کلاب حق بهر شک بعد کف است و وزن او در
سازند **منظور** از هر دو کلاب حق بهر شک بعد کف است و وزن او در
حاجت آورده در سینه کشد و در دهن خوب بکوبد و از گاه سفید که از
بیشتر نفع هر گاه که کوبیده بشود و ورق الشا کوفته را در آن سینه کشد
و در سینه کشد و بعد از آن آن کباب که در سینه سفید بکوبد و از گاه
سفید که از آن و بعد از طاقن و صول و قشر که خواهر خواهد با او مخلوط سازد
و خواه با او ساقه که طرب از او سفید است می طرب **پروغن خرم**
بکوبد و در ورق الشا سینه تازه هر قدر که خواهند و از خوب پاک کرده برک
و تخم را در یک کوزه آب بمران کنند و آن کشته تا مهر است و برآورده و در
سنگین نرم بکوبند و در گاه که نگاه دارند تا پنج شش روز احتیاط نمایند که اگر
سفید در میان آن بفرایند بعد از آن از خرم بدون آورده در سینه کوفته را
تا اگر آب و سینه بر آب و آنها را در آفتاب خشک نموده نگاه دارند و در وقت
حاجت بکار برد که تو تشنه نباشد و از آن چشم داشت خواهد بود **نوع دیگر** که
پایان و آن که از بالای سر او بر نه و آنرا با دانه ها برآورند و او را سر را در دل
او جادو کنند و در آن زمان پاره کنند و آنه مسود سازند و پاره بر آن چینه و بکل

بناشد و در میان آن کشته که از آن تا بعد از نفعی بیاورد زبان بر او نه و در چشم
آن زمان میان بر گیرند و خشک سازند که از آن در سینه و پاره شود و
نوع دیگر که منقح کبر بر آب کوبد و در سینه کشد و در دهن خوب بکوبد و از گاه
سفید که از آن و بعد از طاقن و صول و قشر که خواهر خواهد با او مخلوط سازد
و خواه با او ساقه که طرب از او سفید است می طرب **پروغن خرم**
بکوبد و در ورق الشا سینه تازه هر قدر که خواهند و از خوب پاک کرده برک
و تخم را در یک کوزه آب بمران کنند و آن کشته تا مهر است و برآورده و در
سنگین نرم بکوبند و در گاه که نگاه دارند تا پنج شش روز احتیاط نمایند که اگر
سفید در میان آن بفرایند بعد از آن از خرم بدون آورده در سینه کوفته را
تا اگر آب و سینه بر آب و آنها را در آفتاب خشک نموده نگاه دارند و در وقت
حاجت بکار برد که تو تشنه نباشد و از آن چشم داشت خواهد بود **نوع دیگر** که
پایان و آن که از بالای سر او بر نه و آنرا با دانه ها برآورند و او را سر را در دل
او جادو کنند و در آن زمان پاره کنند و آنه مسود سازند و پاره بر آن چینه و بکل

کتاب

خشک سازد و بسیار پخته باشد و بر آب شسته و در آب سرد کاهانده شود
 و بر روی سینه بماند و در آن سفید شود و بر آب کاهانده شود و در آب
 شسته و در آن سفید شود و بر آب کاهانده شود و در آب
 و کسیر را که میسر باشد هر روز یک کف دست بخوراند و با کل زایل گرداند و
 رانیز بر روی آن که کف دست با کف دست بخوراند و با کل زایل گرداند و
 و قوت ببرد و در آن روز که در آب کاهانده شود و در آب
 نگاه دارد و بر آن که در چهار ماه بر کمال باشد و بر آن که در آب
 در آنجا که در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
 او که در آن روز که در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
 چشم بخوراند و اگر در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
بچه شیرین که سبزه و قهوه و آب بزرگ که جماعت کنند و در آب
بچه شیرین که سبزه و قهوه و آب بزرگ که جماعت کنند و در آب
 بجا معف یک غلو که در آن روز که در آب کاهانده شود و در آب
 به بند و در میان ده و در حقیقت **بچه شیرین** که سبزه و قهوه و آب
 و در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب

سایه

از دوا

از دوا می شود که اگر حکم جبهه سفید و دانه با خود دارد و محبوب و دوا کرد
 است و در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
 سفید و در آن سفید شود و در آب کاهانده شود و در آب
 با خود دارد و در آن سفید شود و در آب کاهانده شود و در آب
 بنامند که اگر جبهه سفید و دانه با خود دارد و در آب
 جبهه سفید و دانه با خود دارد و در آب کاهانده شود و در آب
 سایه و آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
 کنند و در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
 مالک که در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
 بچه شیرین که سبزه و قهوه و آب بزرگ که جماعت کنند و در آب
بچه شیرین که سبزه و قهوه و آب بزرگ که جماعت کنند و در آب
 شود و در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
 رانیز بر روی آن که کف دست با کف دست بخوراند و با کل زایل گرداند و
 و حافظه نوای **بچه شیرین** که سبزه و قهوه و آب بزرگ که جماعت کنند و در آب

که در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب
 که در آب کاهانده شود و در آب کاهانده شود و در آب

مخالف و در کشته و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر بکشد بخور و نه گرم بکشد
 دفع کند و نه موت زیاد کرد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 ستور و ستور بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 بایر که تاد و نه بخور و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 زیاد شود و اگر بکشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 کا و بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 سبب باریت و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 و نکاد و اگر بکشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 و فعل پدید و اگر بکشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 چیز و بکشد و از مردم نادان و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 هر کس در بایر و اگر بکشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 کرد و وجود و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
کشف و اگر بکشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 بایر طایق بایر خود و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 زیاد و بکشد و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد

افزاین بر بکشد و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 دفع پیر و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 و اگر بکشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 و هر چه بکشد و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 چهارشنبه ماه و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 نزدیک بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 بران و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 عورت را و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 بار و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 و اگر بکشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 او بکشد و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 بکشد و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
 هر جا که مال و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد و اگر باشد بخور و نه گرم بکشد
میرزا

باب اول در بیان شیوه و روش
تألیف این کتاب است
که در این باب بیان خواهد شد
و در این باب نیز
در بیان شیوه و روش
تألیف این کتاب است
و در این باب نیز

[illegible]

۱۶

اورنگ

در شش پست بکسر است منع اضمحلام و نفوذ کند در اجسادات بهر **پیک**
استها آرد و فوت بافته و در طباشیر و انه الا جوفه از زیر یک شش درم طباشیر
مغل که در مغل از زعفران از یک درم و بخیل و درم با یک شش پیک
بکار کرده باشد ساقوف نماید **پیک** و در هر باب از بخیل و نخود و بیل و بیل
آلوده و از مغل که در سبط چ که کما نزدیک بر کتب و رنگ سونو
سیاه رنگ شک افروخته و کوفه و چینه هر روز زانسانند درم بخود **ساقوف**
و چون زمان استخوان زانسان از عروق اغضار ایشان بود خوش آید بسیار **ساقوف**
نورسته که عروق ریخته از پلاسما که در کوبیده و با سبزه و آن غصه
برگ باریده در سبزه خشک کنند و کوفه از پارچه بکنند و اگر در سبزه بزن
ساقوف باین یک شش پیک شش پیک تر بر پارچه کوفه و زان بکار بر **ساقوف**
به هر باب پاد کل از شش کوفه که از اول کوبیده قدر که خواهد در سبزه
کشد و کوفه و چینه از پارچه بکنند و در حقه زان یک حقه بسیار آینه نماید
و در حقه یک کف یک یا زیاد از زان بزن و بخود بپزند که از اعضا
عروق ایشان بود خوش ظاهر آید اگر کوفه و چینه و اوست تا بیند از در تر نفوذ
را چکه ظاهر خواهد شد بهر چشمت غیر **ساقوف** و اصلاح و طبابت معده و

غلبه معده کند منف آن معطی که با بر نقل از یک بخورم عود مندر
 درم شکست منفال سکر طرز درم کوفه تربت درم بر می است که
سفره طبله نفعت جهت نفعده و به صفر طعم و قبض شکم و بنایک
 التفت کبریا جویز بهیله زنجبیل تلک سبب از یک کرم سبب کوفه و طعمه
 ساند و اگر نفس کم بهیله تر بود با دیان م و در افرایه یک اضافه نماید
 بنایت فایده و بهیله سبب استخوان خرد و ترش بودن نیم سبب
بجور تریاق کوشک در قانون ذکر نموده و منسوب بخود سفته و صاحب خبر
 نیز ذکر کرده و منسوب به شیخ ساخته خواص و منافع بسیار دارد از آنجا فوت
 باد افرایه دفع سموم کند و در یک و سبب ز و خفایه و فایده را سود و بهیله
 اخلاط آن کشد و از جبهه یا حسیب سان یک با در بخوریم نیم در بخوریم
 در معده و فایده یک چهار درم شکست غیر از یک یک منفال عود مندر
 کافور نصف منفال قسط و در هر روز از عودان نار و زعفران و فستق
 هر یک درم نو و قسط سالیان از هر یک دو درم و نیم شکم جو چرخم کند
 لسان العصاره و حب القطن از هر یک دو درم غل و وزن و بنوا و نیم یک
 یک منفال پس از شش ماه است که کشف فراموش کرد در او درجه دوم شکست

و بعد از طعام

اول

اول در درجه مرتب از الطبیع قطب **جبهه** از نسخها بر می با قور و باد
 هر منف آن نقل سبب است منفال منفال سبب منفال و در هر روز
 از هر یک دو درم منفال سبب الطبیع منفال و از نقل شش منفال
 کرم و از و منفال در معده و عود یک ز منفال زنجبیل و بهیله از هر یک یک
 منفال فوآن و در آن شهر بر منفال عود و در نقل میل بود از هر یک منفال
 شکم کوفه است و در منفال فوآن سبب مندر یک بهیله اس و در آن
 الفاخر صاف یک از هر یک شش منفال جو در خطا شش منفال سبب سالیله
 و در و منفال شک فالحس منفال و خشیب آن منفال فوآن
 فالحس صبر بر سر و در منفال شش و خطاب بعد اصباح و از کرم فوآن اول
 درم دوم شکم در دو درم و خشیب **جبهه** منقول از حکیم فیاض
 آن غیر متناهیست اما این رسیده است اینهاست صیغ صغیر فایده و بهیله
 و باد است که دفع تمام آورده باد را در یکیز و در شکست یک در آن درجه است
 و دفع رعت اثر الیه نظیر است و در و خشیب را یکوست و در شش سبب و بهیله
 تمام آورده و معده طعام کند و معده و دل و معده و رقت و بهیله سبب طعام
 و بعد از طعام توان خوردن ضعف آن از عودان و زنجبیل در معده عودا که

۲۸۱

فضل

جزء القوس عود منبر بر سبیل الطیب ترقل از نهاد روح عواید حب الفار
عافو را دار عود از هر یک در انتقال فلفل از الفیخ از هر یک سبب انتقال منق
پا از عنوان از هر یک یک انتقال تخم کوس سبب درون البسه معطی از هر یک
در انتقال کوفه و پنجه ایون بازده انتقال کلاب بر شند و حب سدر
در سبب خشک نایب منق **سبب** در حب **سبب** از عنوان ده انتقال عافو و حارین
از هر یک در انتقال سیل عافو نایب خشک الفاصل از هر یک یک انتقال معطی
در انتقال روح عواید الفار در نقل عود و حاف ایون از هر یک
یک انتقال تخم کوس منق انتقال زنجبیل در حب از هر یک انتقال اود و کوفه
و پنجه بوق را از یانه رسد حب سدر مقدار خود در منق **سبب** منق عود
حب مهربان دقت سدر از انید اگر خاتم قدر ایون نیک منق
بیل از و بیل از هر یک منق در حب طیار شیر خا و خیر از هر یک یک عود
بلا در منقل و از و منقل اگر اجمود از هر یک در کوفه و پنجه در منق
بنات حباب کرده بطریق حلوا معجون سدر و سبب و منق عود کرده
نایب نایب از ان بخورد منق **سبب** بر ابر اسک و یابا لیست منق
آن عود سیاه زنجبیل چوبه او نقل و نقل تخم از ک در منق **سبب**

تخم خیار بادرنک تخم پیاز تخم تربس و سدر و کنگر و کنگر از هر یک شش دان
 در عسل کف کشته بخون سازند و بقره طبیعت و زجاج تصادف نمایند **در**
 دفع غش از انقباض **نشانه** که غش با کشته ضحیف آن بسیار شست و در جود با
 باز در درم قافله صفا و کبار و در درم قنفط و در درم زعفران باز در درم
 دو ماهه عود و درم تخم و پیاز و یکا شسته بر آب بنج چهار درم مال کنگر سه درم
 و غلظم خردم در هر سه درم مانده باز در درم مویس خردم سمنه بروک و درم
 کرفس و درم تخم کل مرغ و درم دار ششخا و خردم کار کبک خردم
 طباسیر و درم پیچ و بنگه باز در درم حوت و درم قنفط باز در درم
 الطراف باز در درم جفت و طوط خردم قطره در درم حب الاس باز در درم
 تشو رشان و درم میل زرد باز در درم پوست کنگر خنجر و درم
 پوست پیچ و بولبر و درم انیسون و درم بلیله سیاه و درم خنجر
 و درم بچیل و درم مرغ و درم قمل خردم کوک و خردم غیر شست
 درم ورق طلا چهار ماهه ورق نوره به مانده عسل بقدر حاجت بطریق
 بخون سازند **نشانه** که غش با کشته ضحیف آن جود با و درم بسیار و درم
 و نیم سپین خردم قنفط و درم طباسیر و خنجر از هر یک خردم انیسون

خالص

خالص و در درم پیچ و حوت و درم رافنه با درم و درم فلفل انقباض
 بجز یک درم زعفران خردم و درم عظم و درم چند بسته و فنیون از هر یک نیم درم
 اصل السوس و درم یک ماخر خردم ورق طلا چهار ماهه ورق نوره شش ماهه
 و درم باز و درم کبر با کبر و درم یا قوت رقیه یک درم فلفل چهار درم
 و درم و درم شکر یک درم عاق و درم کاذب و درم درم عسل مصفی و درم
 صغافر بخون سازند **نشانه** که غش با کشته ضحیف آن فنیون طریقی شش ماهه
 و درم و درم کبرخ انیسون بخورده باید که در درم فنیون و درم شش ماهه
 باشد بکامل مشغال اجزای مخرج سافه هر روز و بکمال اجزای خالص و درم
 بکمال شود اجزای که با فنیون مخرج سافه فرا کرد و درم و درم و درم
 نیم مشغال و درم و با جمل از هر یک و درم و درم و درم و درم و درم
 نیم مشغال اجزای خالص داخل نماید و بکمال اجزای خالص زیاد سازد
 تا یک مشغال رسته تا با الکلیه انیسون بر آب اجزای خالص با **بخور**
که در شش فنیون خردم و درم یک درم فلفل اجزای خالص نیم سپین و درم
 کبک یک و نیم سپین که جوی او را بطریق هندل ساییده گرفته باشد او را بکوفته
 و چینه باین سیر غلظلها بندد و در یک ماه و یک نیم ماه پیر نویس فنیون

درم
 درم
 درم

درم
 درم
 درم

درم

نباید خورد و در حصول دیگر موافقت **منه ترا بپختن** قوت کرده برید و با پختن
 و لغو تمام آرد و سوزنیاده کشته و شاز را از یک یک بپوشد و قوت
 بجای آورد بهر دست تا با پختن بسیار به خیر خوب و در پختن آب بپوشد
 تا یک نیم بماند و باز یک نیم در پختن آب بریزد تا یک نیم بماند و باز
 بهر دو بار دست مالند و صاف کنند و یک نیم در پختن آب بریزد و در پختن
 و خوشایان و خوشایان سبیل الطیبان هر یک یک در پختن آب بریزد و در پختن
 در هر دست در آن اندازد و بپوشد آرد و سوزنیاده کشته و شاز را از یک یک
 و بعد از غذا نیز یک بار آب گرم خوردن بهر دست **منه ترا بپختن** قوت کرده
 را اگر کم کنند و دفعه سردی نماید و قوت در پختن آب بریزد و در پختن
 سه در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد و در پختن
 با یک یک کس کنند و در یک کس کلاب بپوشد تا یک نیم بماند و صاف کنند و نیم
 غسل صاف در و کنند و باز بپوشد تا یک نیم بماند و صاف کنند و نیم
 نیز نیز در نیم ناهید در **منه ترا بپختن** قوت کرده برید و با پختن
 با پختن و پختن در از یک یک کس جو کوب کرده و با پختن آب بپوشد تا یک نیم
 انگاد بهر دست تا صاف نماید و در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد

عسل

عسل خالص غلیظ کل دانه سه سیر جو کوب کرده در آن داخل کنند و در آن
 غلظت کرده و در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد
 خوشایان را از یک یک کس جو کوب کرده و با پختن آب بپوشد تا یک نیم
 بهر دو در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد
 است بهر دست بهر دست و باز یک نیم در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد
 در از پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد
 مغز بر باد بپاشد **منه ترا بپختن** قوت کرده برید و با پختن
 شاز را از یک یک کس جو کوب کرده و با پختن آب بپوشد تا یک نیم
 است تا پنج دفعه یک سیر در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد
 کرده با خود در از پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد
 بهر دست بهر دست و باز یک نیم در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد
 بهر دست بهر دست و باز یک نیم در پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد
 خورم کله در آن پخته این نیم بر کل چون خیسایان تا یک نیم در پختن آب بریزد
 که سرستان منده است از سایه شان خاک سیاه از قدر پخته با پختن آب بریزد
 کله تا زانها را بپوشد و از پختن آب بریزد و در پختن آب بریزد

پیش

خلاصه سینه سرخشان را با نجی زما سوخته جویش بشوید بخان خون جگر شکو
 کرده و غرغشتان تیغ سیرت با آب زهر قتل کشی از ملک آب **بزم سیم سوم**
بزم ایت و آن از سیرت یکم آبلین به صحت **آب زهر** **بزم**
و نور **بزم** منقول از رساله حکیم و ما کیلایا پوسیده نمایم که تمام و غنی از
 ظاهر و باطن بدن را از فضلات و اوساخ پاک کرده و به تدریج غلظت
 به تدریج تمام است که قدیم انباشته و وسیع الفضل و عذاب الما معتدل
 الهوازی را که اگر بنابر و جریه باشد برآیند بخار را که از آن مفعول کرد
 که از این باشد بنابر غلظت آن کیفیت کج و نوره و این کیفیت
 مفرط و از دوج کرد و آب و سوای حرام را نیز ترسید و فساد کرده اند و سیرت
 تخفیف کرد پس بدن نیز در بر مفرط که در خلاف بنابر قدیم زیرا که بواسطه
 طول عید سوخته کیفیت کج و نوره شکسته شود و از مفرط تمام خاخانه
 و اگر فضا و ترشک بود و سوای آن زد و متغیر کرد و از کثرت انقباض و دم
 و شکست که آن بجز است به فضلات قلوب مختلفه الکلیفات
 و این نیز که از اوساخ حرام و نجاست آن مفعول کرد و معانی این تغییر
 شود پس آن سوای اشتقاق نمایم جوهر و روح را فاسد سازد

تصفیه

چون فضا حرام وسیع باشد و سوای آن از مفرط غیر محفوظ مانده و اگر آب آن
 مزین باشد و این مخلوط خواهد بود و کیفیت از کیفیات معدن غلظت که در دوج
 و ملک نظرون و اشال آن و شکست که از آنها موجب صحت بدن کرد
 بنا بر کثرت تخفیف و تحلیل بر خلاف آب غریب که آن موجب طپش
 و اگر سوای حرام معتدل باشد در حرارت و برودت ظاهر است که در مفرط
 از حرام مطلوب است بر آن متغیر خواهد شد که اگر بسیار گرم باشد موجب
 کثرت تحلیل و تخفیف و کج کرد و اگر بسیار سرد باشد سبب غلظت و تشنگی
 بسیار دانست که بنا بر حرام شمل بر چهار خانه بود و بر شیب خانه اول بکثرت
 است که در آن خانه و منته شده و با سبب آنجا بکثر از نوره آن خانه را
 سبب گوید و اهل دشن طبعه کنه و خانه دوم را سرد خانه گویند و فلما
 از ایت و طرب نامند و آن تهرید و ترطیب فراج نماید زیرا که آن خانه
 از خلل آتش دور است و به واسطه خارج نزدیک خانه سیوم که اصل حرام
 عبارت از آن است از ایت معتدل گویند و آن حرارت را میخیزد
 بر سبب اعتدال از حیث الهوازی را که با الجله نزدیک است محل آتش را
 و طوبیفت بدن نماید و حیث الما و خانه چهارم را گرم خانه گویند و

حاد بسبب آنکه در زیر و بر آتش باشد و آن که بر مایه و آتش و در دو واسطه کثرت
 تحلیل فزاید را خف که اندک و لایق آنست که بر سهیل تر ریج خانه
 در این زمانه هوا برود بیکبار در هوا بر گرم بختند و همچنین خول از تر خواجه
 که برودن در غنچه ریج پروان در غنچه تا از هوا بر گرم بیکبار در هوا برود
 یغنه و این موجب مغوت شود و در حمام بسیار مکت نباید و نمود زیرا که
 طول مقام در حمام موجب غنچه و آب و خفغان شود و نیاز کثرت تا برود
 و کسر که در فزاید و در سینه برین باید که استعمال آب سینه تر از هوا بر نماید
 پیوسته فزاید و در سینه برین باید که تعدیل باید و چون تر طلبی است
 زیاد و مطلوب بود باید که آب بسیار تر زهر حمام در غنچه و در اطراف و جوی
 بیاشنند تا هوا بر حمام را تر سازد و تحلیل کم کرد و موجب زیاد تر طلب
 شود چنانکه نسبت با حمام و ق این عمل نماید و کسر که در فزاید و در سینه
 غالب بود بر عکس این عمل باید نمود یعنی استعمال هوا از آب سینه باید
 کرد تا مطلوبه فزاید و در سینه برین باید که تعدیل باید و چون پیوسته
 مطلوب باشد و در کم خانه نماید مکت باید نمود و بهیچن استخوان آب
 متوق بسیار از بدن روان کرد و پیوسته بنوا بر چنانکه نسبت به آب

خانه

استخوان

استخوانی غلظت نماید و بواسطه کثرت احتیاج ایشان تحلیل و مایه که در حمام
 بواسطه بدن بواسطه نصف طبوبات در غنچه و در فزایش بود و طبیعت
 خوش حال باشد و طاعت نیز در فزایش در مکت فزاید و طبیعت و چون
 بدن در غنچه و مکتش نرم نماید سبب کثرت تحلیل و طبیعت نماید که در
 الاضطراب کند نیاز شدت و در تر و در مکت کثرت کثرت و مغنچه شینا
 و صراحت شود و علامت از آن است پس جهت که از حمام پروان آید و
 ضعف غالب کرد و موجب زهر مار یک شود و لایق آنست که در حمام
 که از حمام پروان آید پوششش بدن را زیاد سازد تا از آنجا بود و خفغان
 در استخوان و هوا برود و نیاز آنکه برودت هوا بر خارج در بدن بواسطه
 اتساع مسامات غنچه در باطن نماید و نیاز آنکه در بدن در حمام نشیند
 نمود و بواسطه هوا بر خارج زایل کرد که سبب سردی بدن و موجب
 و نزله شود و کسر را که در غنچه و از غنچه و در و در مکت تا توفیق القضا
 از خیر یا جوهر از حمام اجتناب باید نمود زیرا که حمام مواد را جوهر است
 آورد و در قیاس رزق طبیعت از آن جوهر بریزد که در آن ضعف بر بدن و آن
 علت است و همچنین واجبست که اجتناب نماید از حمام کسر که در غنچه

به و طبیعت
 بش و طاعت
 فزایش صح

آب

دشته باشد پیش از نفیج مواد زیرا که حرارت حمام موجب زیاده عفو نیست
شود و بدست شدت است که در او اگر مواد نفیج یافته باشد حمام منفع
رساند زیرا که حرارت حمام تجلیل و تحریق و تویق آن مواد را بسیار و مرغه
دفع نماید اما در تب غیر عفونی مثل دق و حیات و یومیچه و غیره حمام
بهر شرط اعتدال و شکر نیست که حمام بعد از طعام و طعام بعد از حمام
موجب فزونی بدن گردد زیرا که در هر دو صورت جذب غذا پیش از انقباض
طعام فرمایند بواسطه سردی حرارت یکسان نباشد و سردی بسیار عده کم
بمقام پس از سردی اجتناب باید نمود بواسطه اسهال که پیوسته یا در سردی
بمقتضای اختلاف از هر دو صورت ثابا فزونی کمتر بمنزله از صورت اول
بنا بر آنکه در هر صورت جذب غذا کمتر است بجهت قله حرارت اندک
سود نیست بواسطه احوال معده و رقت و لطافت غذا و استعمال
حمام بعد از آنکه تمام طبع و کمال انقباض طعام نیز تحریک دارد که فزونی در
با خود صده اما این فزونی از صورت اول کمتر باشد بنا بر نقصان رطوبت
که از کمال انقباض حاصل شده است و از صورت ثانی زیاد و بنا بر کثرت
حرارت و در هر صورت شکر نیست که استعمال حمام در وقت خلوص

از طعام

از طعام بدن را خشک و لاغر گرداند زیرا که در هر صورت تجلیل است و در
مایه تجلیل نیست و ضرر او را زیادت که در دم اسهول و قلیل از ریاضت و حمام
استعمال موافقتر نماید از این و در گرم خانه مکتوب نماید تا عرق کنند
از آنکه بدن این حرارت از فضلات خانه است پس احتیاج دارد به تجلیل
که دفع رطوبت و فضلات نماید و در دم بخت کشش کمتر نماید استعمال
آب از سوپا بیشتر نماید زیرا که سوپا که بواسطه کثرت ریاضت حاصل
شده بواسطه استعمال آب تعدیل نماید و چون بدن این حرارت غالباً از فضلات
است در گرم خانه چندین تا توقف نمایند تا اخلاط صالحه تجلیل و در سوپا
اندام بآب که موجب ترقی و قوت بدن و طراوت بزرگ گردد و حرارت
فزونی را منتفع کند و اندک مایه تعویض و دل شود و صفت از این قوت
را قوی و مجتمیع سازد زیرا که تکثیف مایهات و تعدیل حرارت نماید پس
قوت او حرارت روح که در باطن جمیع گردد و باعث این قوت باید شود
لایق است که این عمل در عیال مذکور باشد که برودت آب و سوپا
بموافقت باشد و آفتاب کشیده باشد و حرارت بدن غالب کشنده و بکلی این
عمل مناسب جوانان و فراجهار که است بطول آنکه که شکر بدن ایشان

شهرت بود اسطه قلیل صورت جمیل بجز از آنکه چون قوت تحلیل نماید
 که غریب طبع است قوت شهرت باطل محال حرکت در این وقت کار را از
 شوق برانگیزاند چه تاثر امور و محبت را در او مبارزت قویا عجب است زیرا که بنا بر
 در محبت نفس است و محبت و محبت از امور و محبت چنانکه پیش از این ذکر کردیم
 و شادمانی و در بر طوبی تر خوب بود که بود اسطه آن به غلیظ و در عروق متولد
 به انت منت را غایب مثل بخود و عطا و تحلیل و لو به است از اینها نیز که مضموم اول
 را توت آن نیست که این طوبی است تحلیل بر یک چیز که دانند و مضموم دوم هم حال دارد
 پس از طوبی در مضموم سیم که در عروق و خون است تحلیل بر یک غلیظ که در او بود غلیظ
 بود و تحلیل نتواند یافت پس با فزونه مادر استغفار تفهیم که دو کثرت است سوال
 بسبب از آن که در او که فضلات و طوبی با جلی که موجب ضعف و اذیت است
 بسبب کثرت که تحلیل با پس اذیت غیر از در این مقام بر غریب غایب
 این مضموم قوی که در او بر سرعت استخوان آن قادر و حصول بدست تحلیل را از تحلیل
 زیاده سازد و این سبب بزرگ که در او چنانکه در کثرت تر استیدن عاقل مضموم
 کند چنانکه نکو رسد و ترک استغفار این مضموم موجب که جلی و لایق و در شود
 بود اسطه عدم و کثرت بود بر غلبه شود و قوت ماضی و جاذبه نیز بسبب

بنوعی

ضعیف کرده و فضول و طوبی بسیار شود پس در وقت اشتیاق طبع
 مضع افلاط زیاده باشد از غریب غذا و حوائط غریب نیز بسبب این امور چنانکه
 باید تصرف در غذا نماید و این سبب نجات و لایق مضموم شود **فصل فی کثرت**
و این نقصان آن پیدا که نقصان با به بسبب کثرت شربت پس بر
 می شود و این چنانکه عدم قدرت آن پس لایق و چنان که باعث شود
 مادر به دست حاصل نکند و با بسبب تر خاریست که در مضموم حادث شود پس
 مشر و مضموم توانم تر یا بکثرت طبع تو لایق و روح ماضی است پس اشتیاق
 نتواند بر قدرت یا بود اسطه ضعف قوت شربت است بسبب از اینها بود
 و علت مضموم مثل بعضی قابل از طبع محبت او و با اشتیاق و سلاطین او
 نوح نمودن و علت مضموم را از او مبارزت تحقیق در صوبه
 که قابل یکبار و خود را عاقل و فاضل باشد پس به کار و این نوع در این کار نماید
 و انچه اسبابی در مضموم جلی و نماید و اعتقاد آن کند که مگر این تر و نیز همان
 صورت خود را داشت و از مضموم این نوع شهرت مضع کرد و داشت
 از این تر نشید و علاج این نهایت مضموم را پس زیرا که مضموم است پس این نوع
 یا بود اسطه ترک مبارزت است پس بسبب نماید بعد از این کار را فاضل

گفته اند تمام بتولد مندر حصو لاسباب ثلث نماید چنانکه در ذیل فاعلهای آنست
 شیر قمار **علاج** واجب است که چون قوت باه ضعیف گردد تقویت حسی
 نماید بعد از خفیف مثل زرد تخم مرغ نیم برشت و گوشت مرغ جوان فربه و بزرگ
 و بزرگ یک لاله را مثل لاله ها که در آن ضعیف باشد زیرا که این غذاها بسیار عظیمند
 و چون از قوت بسیار زیاد و خون غلیظ که ماده نیست از وجوه حاصل شود و قوت
 دل نماید و قوت قاضی مثل دوا و الکت سبب تولد روح و روحی گردد که قوت
 لذت و حسیه تدبیر تر از قوت قاضیست چنانچه ماده ضعیف بسیار گردد و قوت
 دماغ تا به تصاب نور رسد و در محل نفوذ روح است و تمام غایه روح
 که بسبب آن در کت بجایست قفسی بر آید شکام مایه بسیار گردد و قوت
 قوت شود با کثرت از آن باعث بر کت قفسیست و در زیر قوت و نهو است
 عطیات را در خل تمام است زیرا که باعث قوت دماغ گردد و کثرت حسیه در آن
 بر است اگر نقصان قوت سبب قلیه روح باشد ملاحظه نماید که قوت آن
 یا بسبب کثرت برود است یا کثرت حرات زیرا که علم برودت مانع تولد
 روح است بنابراین که حصو لاسباب از قوت ضعیف ملک بشود و حرات قوت نماید
 در طوبه بسیار تا بخارات کثیره تغیر گردد و چون حرات ضعیف است

در غنی و تحلیل آن بخارات فاعلهای آنست پس چون اجزای آن بخارات
 فاعلهای آنست تحلیل نماید که در و اگر حرات غالب بود و کثرت در کتب غنی
 متولد گردد بسبب قوت تحلیل پس بنابر صورت اول و لاکه معتدل است و با کثرت
 تا بسبب حرات ضعیف که از و لاکه حاصل شود روح غنی متولد گردد و در بعضی
 از غنی که کتب قلیل از این مذکور شد به نایب و بعد از آن بخارات در آن
 که در و در طوبه غریب بهر میل نمایند چنانکه کثرت مثل خود بسیار باز تحلیل و در کتب
 و بنابر صورت ثانی که قوت غنی کثرت حرات بود تحلیل آن حرات
 نماید تا به ثبات بارده و متعادل گردد که در و در طوبه غریب غلیظ باشد و
 از آن بار و چنانست که حوض از مسای از قوت یا غنی همان بسیار غنی بر قوت
 آن و باید که بعضی که سرخ را بهر در آن حوض که بهر لایر آن توان نشست
 بر وجهی که در آن حوض بودی بنابر هر چه بهر حوض بسیار کثرت
 و در بعضی توان ساخت و باز یکی که در و در میاه سودا غنی باشد و بعد از حرات
 کردن آن در پس اگر احتیاج بهر بهر آن حوض را بهر از آب سرد کثرت و در و در
 و در آن که خواص مندر بر بار نیستند و اگر خواص مندر بر آن کثرت نشیند و در کتب
 را با و در و در بعضی که حوض مندر و غنی و در و در جانب دیگر و آنرا هم

هندرسفید مغارت خطرتکوار و سوسو بخان بنفشه خشک از یک یک بوز کشد
 و بخت بر سر سبز بنفشه و زرد بنفشه زغ و لایم ساگر که را مخلوط نموده و بخاک
فلا که عرق الف را که او طبع حاصل را سود دارد و پیاز تر سوسوس کشند و خط
 با بوز بنفشه و حبه تخم گمان بگویند و بعضا در کتب برشته و نما و کشند **فلا**
 که عرق الف را سود می دهد و پیاز تر سوز بنفشه از یک یک درم که کور و جاب
 استیل می شود و بوز بنفشه از یک یک یکم حب الف را و درم موم بخت درم روغن
 نادر بنفشه که کفایت کثیر برشته و نما و کشند **فلا** که عرق الف در درم سوز
 و حب مناسیل را سود دارد و پیاز تر خلبه و در شلما کشند و بریزم بران که عرق
 ببت معطر در کفایت کند و بخت نازک معطر شود و درم عسل بران
 زیاد کشند و دیگر بار بخت نازک و نما و کشند **فلا** که از بار بر مفاصل نه نشین
 نفی شود و پیاز تر از او غلطویل حب الفاضل یا نازک یک درم استق بهر
 کون از یک یک بخت درم را بگویند و نما و کشند **فلا** و حب بجم کمال الدیر صیر
 جمعت در مفاصل عرق الف و حب درک و حب استخوان و در درم که
 از باد و نفخ و سبب بلغم ضعیف آن بکثر نشکل زغ و بخت که که چند روز
 او را دانه خلبه و زغ را بنشیند و روغن سداب را بنفشه نیشون را که چنانچه

بخت

نمود و بنشیند بر آن روغن سداب بنفشه خشک را در روغن حاصل کنند و در روغن کشند
 یک درم که بخت نازک و نما و کشند و بعد از آن بر موضع وضع و حب نما و کشند و در
 از بر روغن سداب و لایم سوز و درم بنفشه پیاز و حب بجم کمال الدیر
فلا که بر روغن سداب و لایم سوز و درم بنفشه پیاز و حب بجم کمال الدیر
 یک استیل یا یک پیاز گرم و طلا کشند **فلا** که بنفشه و زغ و بنفشه
 بخت و روغن بنفشه و درم طلا کشند تا موضع رخ شود و بعد از آن از او بنفشه
 لایم سوز بنفشه و درم طلا کشند و درم طلا کشند و بنفشه و زغ و بنفشه
 کشند بران موضع **فلا** که از او بنفشه پیاز و حب بجم کمال الدیر
 درم سوز یک درم طلا کشند و طلا جفت می شود که بخت بنفشه
 درم سوز و زغ و بنفشه بعد از آن این طلا را استعمال کنند و درم سوز یک درم
 موز و حب سداب و حب استخوان از یک یک بخت نازک و در روغن بنفشه خشک
 و نما و کشند بران موضع بعد از آن که بنفشه بنشیند آن موضع را بطیخ و حب
 طلا که حد بر باب بنفشه بخت بنفشه و حب سوز و درم سوز و درم سوز
 بران موضع طلا کشند و درم سوز و حب استخوان از یک یک بخت نازک و در روغن بنفشه

علاج برامین

میرزا

فکر کرده بر مومنین که موافق است با آنکه خصم جدا بود و اگر سرچ میرد یا نه **فکر** است
تقصیر و ما بابت نیز نفید است و مومنین یا نه بخت تمام **فکر** اگر دو چیز را در دست
بکنمال ختم و نمونه بر حق صلابه نموده بران افسانه نمایان و نیز باز در جبهه فلفل
که در صلابه نموده خروج مسازند و با مدخل کل فلفل و نموده طلا نمایند که بر بخت مومنین
بروینان و اسامات میکند **بجور** **تریف حکیم** **فکر** نیز بخون منقعت بسیار
دارد و سودمند بود و در فحاصل الت و او شمس و صمد و قوت و داد و الغلب
و تها بر باغ و خنای با دو در و در است و آن است و مکر را و نیز نواید و با و با و نیز نواید
و قوت و جاعت و خشم و قوت با هر زیاده کننده منقعت آن عنوان بازده ۴
سبیل الطیبت و درم ختم را با چهار درم ختم جز چهار درم و درم سبیل الطیبت ۴
و با جیره درم جز با و او از و درم ترغیل مغف و درم خوشنجان چهار درم و درم
درم سبیل الطیبت درم و درم ختم و درم ختم و درم ختم و درم ختم و درم ختم
غیر از شنب چهار درم سبیل الطیبت درم و درم ختم و درم ختم و درم ختم و درم ختم
جیره چهار درم و درم سبیل الطیبت درم و درم ختم و درم ختم و درم ختم و درم ختم
سج و درم و درم سبیل الطیبت درم و درم ختم و درم ختم و درم ختم و درم ختم
ختم و درم و درم سبیل الطیبت درم و درم ختم و درم ختم و درم ختم و درم ختم

و شرقی

مع و نام سفوف است و اندر این چرخ نیز خورشید بر سر تاج نهاده بود که از این باب
 انور خان در ده اسامی ضایع چو نور بر پوست درخت است نه خورشید که گفته در این باب
 و بنام سیراب مصداق باشد داخل گشته و شب نگاه و در وقت الصبح ترک کند
 داخل گشته قدر که از زمانه نشسته و پس صاف نموده و شستابانند و نویدگر
 چوب است که از یک آب خورده شیر که در تمام آب خورده آب بنشیند نام مخلوط
 ساخته چهار خورده و شستابانند و نویدگر از بوی آب مولف شب درخت
 کنار از میان بستر و بخت از تمام آب و درخت می شود و عسل الصبح است
 شستابانند و نویدگر از بوی آب حکم است خادم مولف خود که گفته در این باب
 بخت شد و شب نگاه و از خورده روز عسل الصبح شستابانند و از اسبابند
 نویدگر و حکم است که در مصفا گشتا و بنام در آب خیس نیده شب درخت
 نگاه و از عسل الصبح شستابانند و نویدگر بوی آب می آید که در وقت
 چنانچه را نم ایستاده و از این چهار بود و صعوبت تمام یک شیر در وقت روز
 روز از روز و این نوع با لکله از آن چهار در این باب با لکله بهر خورده
 بکر که شیر خشک و بادیان از یک شغال که کنار یک شغال یا نیم شغال است
 ادویه را نیم کوب کرده و در شغال آب ناریه یک و نیم باب پندارد و شب نگاه

در وسط الصبح با آنکه مالیش شستابانند و از بهار و صاف نموده و شستابانند که در وقت
 چوب و مفید است نویدگر علاج سوزاک که چوب کش مال بر در و کوبه و بنام خورده
 در وجه به چوب مالیده است و است و است هر چه بود که شغال شستابانند و از اسبابند
 نویدگر یک غشا و عسل را که بوی که گفته است و از آن که یک سینه و در یک خورده
 هر چه شستابانند که در وقت بخت مجیب هر چه سوزاک نویدگر حکم خود در شغال
 ختم خیار و در شغال حکم است و از روز و شغال نرم کوفته و در باره بستر و مال
 آب بخت و در وقت و از اسبابند و از اسبابند و در شغال افتاده گشته و شغال
 است و شغال بعضی آب بخت و مفید و ختم فرغ سبزه و در اخیل چکانند و شغال
 است چکانند و شیر و قران در اخیل و شغال نموده و در شغال با شغال خورده
 بسیار مفید است نویدگر علاج سوزاک که از غلبه صندل با لکله بویست و لکله را در
 و کربیت به چکان پیر و نویدگر خیار از هر یک که باشد و شغال سیر آب بخت و شغال
 تا آنکه یک سینه صاف نموده و با یکدیگر عمل مصفا ایچیه شستابانند و از اسبابند
 نویدگر شیر و لکله و شیر و لکله بوی از هر یک که شغال صندل شیر که در تمام مخلوط
 ساخته و یک کوبه که از کربان و کربان که شغال صندل افتاده و در شستابانند
 و از کوبه و شغال که در تمام بر سر تاج نهاده بود که در وقت و نویدگر خیار و شغال

بصفت است

بچه خیز و در زمان سابق متولد شود و در هر سال پیاپی شده و طبیعت او طریق
 است بر لیل و لیل و در وقت آن میگوید با بسکت و علاج در حق طبیعت چون
 و در آن بخت نیست پس در درجه اول است و چون تقطیع و تخریب و تبیل
 میکند بسیار که طبیعت و این امر چون ظاهر است پس طبیعت بر درجه باشد
 باشد و این چه را ضایعت چهار است و از بسکه آثار خوب از سرخ مناسه کرد
 گفته اند که گوایس چه از آب جیات و در شش با ضایعت در وقت خوردن آن
 بعلایق نورانی و در وقت و چون کثر بعد از تنقیه در آن جلاب مناسب است
 و بر مریض خوب میکند و از آنکه و نبات و جو فانی و از میان بد و نثر تمام و
 یا بر سبب از بخور و در وقت که مریض را این چه در وقت و در وقت و در وقت
 الیه و انقیام و اجابت ضعیف و ترویل و در آن نظیر دارد چنانچه که بر کثر اشیاء
 و در اسهال و نفوس و در آن معاد و نفوس از فاسد استغایز و نفوس است و از آن
 بسیار خواهد بود که هنوز بخور بر سیم و چند لایق دیگر از حکم نظام الیوم
 احرار کرده و بگوید از آن را خوب دیدم **البقا در درج اول بقول حکیم**
قد عین کمال بچه خیز و در وقت که مریض را این چه در وقت و در وقت
 آنهاست که شتر مار یافته اما در تعیین در چه آن اختلاف و احتیاط و حکم

عالم

طاوله بین خود داشت که در آن او در مرتبه اول و درجه اول و در طریقت
 تغییر درجه کرده و حاضر دیگر نام در درجه دوم بلکه در درجه دوم و در وقت
 و از آن اعتقاد این تغییر است و در آن او در مرتبه اول و درجه اول و در وقت
 تا بر او در ترقیق مواد تجزیه و افابت و صلابات غلیظه و در وقت که طبیعت
 که از او را بر که در وقت او در مرتبه اول و درجه اول و در وقت که طبیعت
حکیم بن حکیم از آن جو به حکیم و در وقت و در وقت و در وقت
 که در وقت باشد در حین حاجت خواه بعنفوان حمل سکه رسیده باشند
 تا به نیت **البقا در درج اول بقول حکیم محمد** و در وقت و در وقت
 و صلابات و در آن تعلیق و در آن تعلیق و در آن تعلیق و در وقت و در وقت
 اسود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 باست نظیر دارد و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
بقول حکیم محمد از آن اما حاصی است و جبریز از آن صفت این جو به الطبا
 در کتب خود نیاورد و در آن تعلیق و در آن تعلیق و در آن تعلیق و در وقت
 پروان نیاورد و در آن تعلیق و در آن تعلیق و در آن تعلیق و در وقت
 و العلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله اما در زمان سینه و فکر که در آن بچه

یا الله

هست از ظاهر
 در این باره متفکر
 است یافته و آنچه شد
 ارد این که حد شد
 تفکر را جیت

جوت نیده بخور که هر روز منتهی شغال درست بشود و بعد از یک هفته
به دست یک حصه کوه بخور تا شکر که هر روز قدر زیادت مفت شغال و سه انگشت
بسته صورت ظهور پیدا میکند و چون مؤلف است که این وزن مذکور را در یک شب
که صد و شصت شغال است بخور تا که یک حصه برود و در حصه بماند از این بماند
بعد از استیجاب استیفاء فایده بخور آن دو ساله خود بخور از آن آب بخور
و بانه آب را در هر باب بخور و در دست بماند مثل دست و در دستن در حال
طهارت خانه کردن و غیره استعمال نمایند پس بخور آن یک هفته بخور تا
ج حصه و شغال یک پنجم از حصه و شغال است که مقدار معلوم و در هر حصه
هر کایک حصه از چهار حصه صد و شصت شغال که چهل و پنج شغال میشود و در دست
حصه که یکصد و شصت شغال است بانه از آن آب دو ساله خود بخور که
یک کسیر حمل و شغال است بخور و شصت و شصت حمل و یک کسیر و شغال
نصف است و از مقدار مذکور پنج حصه که درین آب جویند و بنابر آنکه از وقت
اور این آب را خور نمود و پس نیست بانه در اصل که چ خبر نیست و قدر که نیست و
شد و شغال قدر زیادت بخور ظهور و در دست چوبیت رو نیم و شصت و نیم و شغال
است و بقول حکیم در هر دربان مقدار خوب خور تا که از آن آب در اول زمان

و نه‌ری

[illegible]

مستطاب

با یکدیگر انداخته آن بدو را در یک سینه کف با یکدیگر انداخته بر سر او می کشیدند
بجای آنکه دو روز نروند و علاج الصاب آن خوب میسر را در سینه شکستند و در
وقت پاچه کرده نیستند بلکه که در آن عنوان و فائده و سود و غیر آن می بینند
نکرده و در آن مقدار بگویند که بانه دانه قلع و در هر یک از آن که در نهادن آن می بیند
بعد از آنکه هر یک از آن سینه را در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند
بجز در آن سینه است اما معرفت نیستند هر دو را در آنجا می بیند و در آنجا می بیند
و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند و در آنجا می بیند
امور کلیه که در آن سینه آن حافظه را از حق و حقیقت
و احیای حقیقت مخفی نماید که در آن حافظه و حقیقت و حقیقت و حقیقت و حقیقت
اعتدال و رعایت آن در رعایت کمال بسبب اختلاف مزاج افراد آن
و تفاوت احوال و رعایت آن زیرا که دو شخص از اشخاص انسان را نمیتوان
که مزاج اینان در یک سینه باشد و چون افراد اشخاص انسان را از رعایت کمال
در غیر حفظ نمیتوان آورد و هر آینه از مزاج هر فرد نیز چیزی که لایق بحال او باشد
تغییر نتوان نمود پس حکما را در وقت سینه که از مزاج اشخاص تفاوت دارد و هر یک
و در آن اعتدال و حفظ را در آن سینه که لایق بحال آن باشد رعایت از آن سینه که

صحت

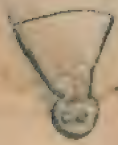
و اما

و در آن سینه که لایق بحال آن باشد رعایت از آن سینه که لایق بحال آن باشد رعایت از آن سینه که
در رعایت اعتدال نیست ظاهر است که تغیر در حکما و نموده از مواضع مزاج نخواهد بود
پس حکم حکم صاب و قیاس در رعایت مزاج صاب و قیاس در رعایت مزاج صاب و قیاس در رعایت مزاج
و بعد از آن بر رعایت مزاج حکما مشغول گردید تا به قول حکما که در آنجا که
میتوانند بود که در آنجا که حکما را در رعایت مزاج نیست به غیر از حکما که به غیر از حکما
را که حکم کف نیست به غیر از حکما که به غیر از حکما که به غیر از حکما که به غیر از حکما
مشغول تغیر نموده باشند که به غیر از حکما که به غیر از حکما که به غیر از حکما که به غیر از حکما
و دیگر کشفال مزاج تفاوت که میانه از هر دو است و این جهت که به غیر از حکما که به غیر از حکما
در طبیعت است شفا قیاس نموده باین معنی که مزاج و در آنجا که معتدل کفایم
مقصود باین نیست که اعتدال حقیقت دارد زیرا که اعتدال حقیقت از جمله حالات
چنانکه در محل خود می بیند و مقصود از آن نیست که مزاج او موافق و مطابق مزاج
انسان است بلکه چنین بود که با سینه انسان بود بلکه مقصود از آنست که معتدل
است باین معنی که اگر مزاج انسان معتدل از مزاج و در آنجا که معتدل است و در آنجا که معتدل است
نیاده که از آنجا که در دست چنان مزاج و در آنجا که معتدل است باین معنی که معتدل است و در آنجا که معتدل است
نیست که در هر دو آن دو اگر مزاج در دست و در آنجا که معتدل است که معتدل است که معتدل است

نیز کت ساربه پیاصل در احوالست بنظر نرفتن رسد بقبول مطابقه تلقی
 نماید و از تطویل کلام و عبارت نافرجهام که بحسب شش طبایع خاص و عوام
 جامعیت اهل حال مقام و تفرقه کلک غیرت سلک کشته متعین خاطر و تشویش
 نکودن دوم است که چون بر آید اینده و جانیوش کشتن این پرسوخته روانه
 جلال کشته بار نیل هزار خیال را بر کمال که بخشش پادشاه و در جود کشته
 در حال که بر نیاورد و بر نماند **بیت** چه بجنبش نیند و بار نیار **بیت** پادشاه و جانیوش
 پادشاه و نعم ماقبل **بیت** اگر چه عزت از دست من بکشم که او را در **بیت** میم که اگر چه
 فیضان از غنای با و تصور مادی و حیوانی فضا سر زده و بکنم غنای و جانیوش
 بر و ایم هوای سلاک از نیم خطا بر گردان و باید جامع غنای کشید و بر غنای
 آنرا به برکات انکس و سلسله سلسله و انش و طبعیت پس و غیر
 پیروه دانش آتیس از در فی ابدایر غنای بر موفقت بر بنا از کرد اب
 تجلیات نقیض و در حالت و سلسله شیطانی با حل را در ضایع بر سر و حق
 دانی بر سران از نقیض حق و حلال محمد تمت الکتاب ساریه به ششم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب



Handwritten text in Persian script, arranged in several lines. The text is written in a cursive style and appears to be a letter or a document. The right page is heavily stained and discolored, with the text written in dark ink. The left page is mostly blank, with some faint, illegible markings.

هزار ساله بسم الله الرحمن الرحيم **الشمس**

شکر و سپاس بقیس صافی را که شرح حال خوابان در باران نور حسن و دلالت
برافروخت و هر عشق قلب نور را پروانه در آتش شده این عشق
نظم آنکه الفت داد عشق حسن را با یکدیگر **خوبه** و بیان را که منقار را با لب
و حکایت نامیات و صلوات زاکات بر شمس سید اصفی و ماه مرگ
خانم البیاض و سید الکریف و سید الباقین و المصطفی علیه السلام
موصوفین خصوصاً امیر المومنین و امام یحیی که در عالم **نظم** عشق
بمحمود که نذران زاده اندران اسود **نظم** خوشنحی است **خانه** زاده
خدا و **نظم** صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم اما بعد این سالی است
در بیان عشق و محبت و حالات طایفه که در این راه بر خط مقدم
اند و شرایط عاشقان و مشوقان برابر با یقین پوشیده نماند
که مرله از خلقت انسان استی راز عشق و محبت بود و فقر که حضرت
سبحانه تا فرمود که **انما علم ما لا تعلمون** یعنی سر می دانم که شما نمی
دانید آن سر عشق و محبت بود که در جبهه دم ظهور داده و مدینه را

سجده او امر فرمود و غرض از حجاب و نه لیبی که این شرط هر شود قوله تعالی
کنت کثیر الغفلات **فما حَبِيتُ أَنْ اغْفِرَ** و چون قادر بر الجلال بکرم حال
بکرم است **ان الله یحب الی محسّال** حال با کمال و عشق و محبت و محبت
ذات است شمع حسن هر کجا با نوع دیگر برافروخته و آتش عشقش هر کجا
طور دیگر سوخته جز به عشق او است که قطره غیر دریا کرد و دیده بسته
در یاقی لبها از دیده **نظم** هر یک در گردن جان رسیدان و سخن
آفرینا لیه من حبیل **نظم** اگر جامه است مثل مغایس من و کاه
که یکبار از عشق او از جلد به آفتاب افتاده و اگر نبات است خواه
در کوچه و خواه در صواب چون درخت فرو داده خرما هر کدام راز عشق
سودا است پس هر نظر که مست از روی عشق نمکداه که رو به
نزد هر زمان خواهد که نوع دیگر جلوه دهد و هر خطه نقاشی که از صبر
ترجمه کند **نظم** نگر و نامشوری ندان **نظم** چه در بندی ز روزگار
سر برارد و چون خلوت صفات شمع در ادعایش نید این حضور
میل طاهر بخش است که محیط است **نظم** لای صوره و تواند بود صانع

روزی عذیفه لیرا بدید و چشم خمارت در وی نظر کرده با یکا از تر و کجاست
 گفت که سیه این است لیا این سخن را بشنید گفت با ایسر لیا اسم او تو بخون
 نیست **هم** در عشق از عاشق دیوانه بر سر **هم** قصه شع از دل پروانه بر سر
 مدح گفت بلیه **هم** رو که جهان چاکب موزون نه **هم** لیس از این طعنه بخندید
 گفت **هم** با تو جلوی که بخون نه **هم** و معشوق تیر باید که انیترش و خنلاط با
 هر کس کند بوسه اند و هم بر عاشق بچا بر عجز غلبه است که از کلام
 کلام که هر برده هر زمان فکری و هر خطبه جلا میکند **هم** مسکین عاشق که بد
 کلام است **هم** هر خطبه امیر صد کلام است **هم** کاهی چند کلام بر دگوه **هم** گویش
 اید بینه زانده **هم** از مور کند تو هم کند **هم** صد زخم خورد بجان **هم** نهار
 مرغ که بام با بریند **هم** کوران و دام با بریند **هم** زان مرغ هزار غصه **هم**
 که عزیز مباد نه ارد **هم** این قصه از همه بیشتر و این در راز همه مسئله
 که عاشق بنوا معشوق خود را با دیگری اشتباه کند **هم** توان در چشم خود
 صد خار دیدن **هم** که نموان با با اغیار دیدن **هم** عاشق را غیبت کند
 است که چگونه **هم** نخواهم بگذرد روی چین **هم** با دانه کوش **هم** که ترسم بوی

که کل و غیری کند بوی **هم** هم آن باشد که عاشق بچا از آتش عجزت بسوزد و اگر است
 او باشد نذر که خیال معشوق در دل اختیار بگذرد **هم** غیتم با زخمان است که
 دست نهد و بگذرد **هم** که در آتش خیال و کرام **هم** و رشک عیاش است **هم** غیبت
 نظاره حسن معشوق کند که چشم خودش هم در میان نباشد **هم** کذا که رسم اید
 بر خست بچشم خود **هم** که نظر دروغ باشد بخوان لطیف و دگر گشته اند **هم**
 ای دیده رحمت که ز رشک تو سوختم زین پیشتر نظاره دلدار مکن **هم** ای دل
 تر حرم که را غیبت تو گفت **هم** این اضطرابها زباید بر من **هم** چای که عاشق بهر
 از چشم و دل خود رشک بر درو است که معشوق با دیگری اشتباه کرد و
 باید که در اول با عاشق در مقام جور و جفا نباشد **هم** عکله طهارت و وفای
 چنانکه گفته اند **هم** در آغاز محبت اینقدر دلجو و مکرر **هم** که نشد تو را مرغ
 نو آموزی که مزخارم **هم** یک صبا چندان دانه ریزد **هم** که مرغ از دایکاش
 بر تیر و چه کرد مرغ اندک **هم** پخته خوار **هم** بعد از کس مرغان که قمار **هم** چون
 رشته محبت کردن عاشق حکم شود **هم** اما زان اختیار همه معشوق را است
 خواه مهر و وفا نماید خواه جور و جفا که عاشق بچا **هم** عذیفه **هم**
 چه خست شکفت در کوفه غایت **هم** پارس بدین حکایت **هم** که خواهر

توسازند. حیات خویش در جوار تو بازند. با غار محبت در وفا کوشش و وفا
تا بر زلف وفا خوش. وفای مهر چند نرسد به نیت نیاید. تو خواهی که طوفان
خواه بداند. باید که معشوق در اول حال با عاشق در مقام جزو حقیقت
گرم و مهر باشد از معزایده کند و خطا است به چون غزل خوشترام گردد
و روز بروز از ناز و سرگشته گردد. دور تر نشانی ز عشق تو خوش
گرم گمان گرم گمان کسی پیش. چه معشوق با عاشق آشنا گردد و بقول
مدعیان و طعن بد گویند کوشش کرده بد را بخوید و بعد از آنست همراه
یکایک بخوید. خوش آن گروه که با مردم آشنا نشوند. و نشوند به تبع
بدان شوند. عاشق تا معشوق را بخود شناسد ز چه خاریها که با ورسد
و به چشمها که نشاند خوب نیست که بعد از همه وفا و امید فاری او را بداند
چنانچه تا امید میسوزد و میسوزد تا که بد معشوق گرفتار گردد و احوال
عاشق چنانچه خبردار گردد. اگر میسوزد و خارش خود را با کلمه در آن
نمیدانند با مال ره غم خاک را. باید که معشوق از بد ناله و طرب
عاشق و جرم به صبر رخ عیب بر دیده احوال او نشاند چنانکه
مثل شیباید در غصه و غم و تحمل نمودن جزو رسم و عادت است
شاید

شنیدن و فاری رقیبان کشیدن و عهد و پیمان بر سر و دود در راه مهر
محبت مردن معطوب سازند. بعد از آنکه به صبر است عاشق رخ منافی
که آن میان که یک عیب داده عهد و پیمان. اگر معشوق با چو تصویر نماید
بر او ظاهر میشود که عاشق را اضطراب نمودن و به صبر کردن گمان است
زیرا چنانچه استغفار از قضای حسن معشوق است ناز و به پروا ندهد
اضطراب و شکایت است اضطراب و شکایت او بخوبی عیب عشق آن
میگوید و حسن این تفاضل میکند عاشق را تا از جانب معشوق بقدر امید
نباشد مگر نیست که بای صبر در راه قرار پیدا. زبانان نا امید صبر
به حاصل مجاز صبر. صبور بر خنابید وصال از غم غماید. معشوق
طریق آن است که چون عاشق را میل آن پیدا شود که دوست یابی
خواهد بود باید که مانع نشود زیرا که منع از این کار خیرتر از آنست
نه بد که منع حسن اندم زبان عضو ظاهر کرده شد او در اندک
سقط بخود را محبت از آنکه بعد از آنکه از تحق طعنه و فغان فرماید و فرقه
امده باین آید بر این فغان کشیده داده گمان و دل بر این میسوزد
دیده گمان بیاید آید مانع نشود. حرکت نمودن سلطان تصور کرد که آید در

خواجه است ایازلی با بابت درک ده گفت لیکن سلطان گفت نعم محمد
 ایاز گفت بر بنده ظاهر است حضرت سلطان معلوم بود که کمال
 بایز است و با او نیست بلکه نیکو دینی است نظیر آن است که هرگاه سلطان
 خواهد بدل خود عشق باز دایمی بر سر چه مدان که در میان اید
 عشق چون دست یافت در دل مرده سر ز پا فروز که تواند کرد و مشوق
 شرط کلام آن بود که از محبت اجتناب از نماند و جان عاشق از آتش
 رنگ نوزد و از آه عالم نوزد او اندر نماند چه چهل خندان مشوق
 هر جنس و فضا و نرس از آه آتش و از عاشق و عاشق بیچاره صد گره
 غم بردل تواند دید و یک خط یا سحر یا غبار تواند دید و این محبت
 محروم با خود قرار می تواند دل و عاشق و مشوق و یار و یار
 آتش منتیوانند دید و عرق آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
 لفظی مستمان و عشق و و مانین بیبالا لفظی و آتش و آتش و آتش
 حبیب الخ و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش

و کلامه ایام و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
 بیان بماند و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش
 بیان بماند و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش و آتش

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه حکما و اطبا گفته اند و اتفاق نموده اند چنین بفرماید
 و سقطن و حیوانات و افلاطون و جالینوس و ارسطو
 و ارسطاطالین و جالینوس هندی و ان سناخری و شیخ ابو علی
 و عیسی صفه و محمد زکریا و ابن طریق گفته اند که هیچ و غیر
 از اوقات عیال معیت کردن بهتر از بیاباد و خطرات نیست
 و کفایت بیاباد و معتدل بود و نرم و مرکب روح در این
 بیقرارید و چون حق بیقرارید حرارت غریزی که قوت
 روح بدست در دنیا باشد و مباشرت هیچ خلل نباشد
 و تابستان و زمستان هرگاه گرم و سرم باشد اجتناب از نقصان
 روح است و فصل در بار نمودن که کدام روح بجا معیت
 محمد محمود است و این هم همزمان بشریعت و هم بحکمت روزگار
 و این در هر دو این سه شبانه روز صحبت دارد و بسیار خوب است
 و اگر کسی بپوشد یا روز نشیند صحبت دارد و بیماری بدیدارد

چنانکه ان که باد شده ز حال است روز یکشنبه هر که صحبت ندارد بتب ریح بدید آید و اگر
 فرزند برید آید قمار و قمار بود و در روز تولد او پنج پند بگم آنکه باری است
 آفتاب است روز چهارشنبه صحبت داشتن نیکو باشد و هر فرزند که در پنج روز تولد شود
 در غایت خوب بود بگم آنکه باری است هر که است روز سهشنبه صحبت کردن بسیار بد بود
 و هر فرزند که تولد شود در این ایام باشد بگم آنکه باری است هر که است لا روز
 چهارشنبه از جماعت بریزند که شود غالب شود صبح هم برسد و اگر فرزند تولد شود خوشی
 بود و ضار سحانه و تا ایلوس روز چهارشنبه آفرید بگم آنکه باری است هر که است و بود آن
 روز خفته معیشت نیکو است بود جماعت کردن خوب باشد و هر فرزند که تولد شود
 در روز یکشنبه و در روز چهارشنبه نیکو باشد بگم آنکه باری است هر که است و روز جمعه
 معیشت نیکو است باشد مباشرت کردن و بیشتر از ادبها و فضلا و صفا و زکی
 و عیار روز جمعه رغبت نه اند و هر فرزند که متولد شود مصلح و پارس و عالم بود
 و خلاق از و آسوده شود بگم آنکه باری است هر که است و در روز دوشنبه و روز چهارشنبه همین
 حکم دارد **مصلح** بدانکه اگر مرد از غایت حرص و شهوت در موضع خلوص نکند
 چشم خلل دارد و چون فرزند متولد شود ناپسند بود و پدر و حال این عمر کرده
 از هر جهت که دقال یک چشم داشته باشد و اگر در بطن حال و در کس نکند و شراب
 و سب و لذت و شرب نکند فرزند خوب رود و نیکو مویا بود و اگر قیض را نکند
 کند بر عفران موضع فرزندم بدان رنگ آید و اگر مرد از هر جانب قریب جوید و

لغت خداوند

لغت خدا باشد چون فرزند متولد شود گنده دهن و گنده بغل بود و اگر مرد در
 وقت صحبت داشتن در کل سرخ نکند و در کل بوز و در مشک و در اجز
 کوفته و بکتاب حل کرده بر قیض مالد و بکار متول شود چند لاله ذوق حاصل
 که هم قاعل و هم مفعول را به بهوشی انجامد و هر فرزند که متولد شود
 خوب صورت و نیکو چهره بود و خوشی بود و خوشی بود و در کمال عفت
 و حکیم و عاقل و عالم باشد و چنین گویند که نیکو این قابوکی این عادت
 داشتنی و بهر معانی آراسته بود و عاقل و عالم باشد و چنین گویند
 که این قابوکی این عادت داشتنی و بهر معانی آراسته بود سلطان
 محمود علیه الرحمه هم این نوع تولد شده بود و اگر کسر در وقت زوال
 آفتاب و غروب و طلوع صحبت کند فرزند سرخشت متولد شود و یا از
 دین بیرون رود و بر سر عابد و دین وقت متولد شده بود و اگر کسر
 نقد کرده باشد در آن حال صحبت دارد و فرزند مر که متولد شود
 کل باشد و بر اعصار او مورسانند و فرعون علیه السلام بدین نوع متولد
 شده بود و بر سر او مورث بود و اگر کس مانده باشد و کار کرده و نکند باشد
 صحبت دارد و طبع دین دل و خفقتان ظاهر شود و فرزند مر که متولد شود

ضعیف خواهد بود و زردی رخسار **فصل** اگر زبان به بلوار باطل حل
کرده بوخت جماعت بر قضیب مالند فرزند که آید قضیب بود و زردی
سختی در آید **فصل** گوید که من امتحان کردم دیدم که باید که
وقتی غفل در سخن اند با کمال فصاحت و اگر دل شیر و کرک بگیرند و
بجوشند و آب او باطل صاف کرده در وقت جماعت بر قضیب مالند فرزند
که متولد شود دلبر و روانه بود و از بی کنترسه و گویند بفرغ این
بزال آموخته بود و چون بجا آورد در ششم بود آمد بآن اوصاف که معکو
است **فصل** بداند چهل آدمیان از وضع شریعت عقیده این لذت میهند
در عالم کون نف و لذات شش است اول ماه صبر و دوم ذایقه سیم سج چهارم
ش به پنجم ملک ششم جماعت کردن و از جمله لذات پنج کدام بهتر از جماعت
نیست از بهر آنکه هر یک جدا گانه فعی است که باید که شریعت ندارد و در جماعت
این هم موجود است و با این همه مردانست که فرزند که متولد شود که نام ایشان
ادماند و این لذات را به پنج چیز نگاه باید داشت اول خوشی که قضیب
سخت کند و دوم تقویت دماغ سیم آب که بر وجه لذت و رنق بیاید چهارم
تقویت بکر پنجم تقویت کرده قوه این عضو را شریعت که باید که

باید که

بدین چیز نگاه دارد که در بزرگترین بار کرده شد **باب** لو اندر قضای
که غوت جماعت دهد **باب** در دایه مزاجها در جماعت **باب** اندر
دوان مغز که توت جماعت دهد **باب** اندر قضیب که توت جماعت دهد
اندر کوارشها که در افوت دهد **باب** اندر شراها که جماعت را شریعت دارد
اندر جها که در قضیب مالند که سخت شود **باب** اندر جها که در
و آن گویند که قضیب را سخت کرداند و در بند کار میباشند که سود دارد
باب اندر ترکیب کار که در کف با مالند توت جماعت را زیادت کند
باب اندر جها که توت جماعت را زیادت کند **باب** اندر
شاهرا که شریعت را بیفزاید **باب** اندر ترکیبها که جماعت را
بیفزاید **باب** اندر اشکال جماعت که چگونه باید کرد **باب** اندر
جها که قضیب را سخت و بزرگ کرداند **باب** اندر جها که قضیب را
تنگ و خشک کرداند چون دختران **باب** اندر جها که زنان بار گیرند
باب اندر دایه مزاجها بداند که صفت کسی که در بزرگ کار میباشند شریعت
باشند که رنگ ایشان احم بود یعنی سرخ مایل بود که شریعت را تازه دارند
و کسی که در این کار نیست اند مزاج ایشان گرم و خشک باشد چون

بسیار این چشم و سرخان روم اما سرخان روم حریص باشند و لیکن قوت ایشان بیشتر
 باشد و کسی که بگوید زرد و کرم بزرگ بوده باشند قوت ندارند و کسی که بر اندام موثر
 دارند و مفاصل خرد دارند و چشم بسیار سیاه دارند در این کار سستند و کسی که در اندام موثر
 نرم دارند اگر چه چانه بسیار است بسیار کنند ایشان را از حرکت مفاصل است هم **نعل** در
 داشتن حب زنان و صفت لغز بیا که هر چه این و تنه آرد میان و از مردان و زنان
 هر یک را در باطن طبعی و عادت داده و نشان لغز عادت در طبع جلیست و اعضا و پرده
 بر در ظاهر کرد چنانچه قائم الا نبی و در مصلح صا الله علیه و آله و سلم فرموده ان الله توفیق
 الخالق حکم بجهل پس جلیته را و تجربه کردم از مردم و امتحان کردم بعبود الله و با حسن
 توفیق و بعد از تجربه که تجربه کردم چنین یافته در کتاب جالینوس حکیم که هر زنی که
 کرد و در پوسته ابرو و نرم گوشت لخته افتدال دارد و دستها لخته افتدال بود بر شریعت
 حریص باشد و موضع مخصوص او نرم و کرم و بالذات بود و هر زنی که دراز بالا و باریک
 و کثرت ده ابرو سفید پوست و بعد مو و فراخ پستی و خرد دندان و باریک لب
 باشد دلیل بود که بر شریعت حریص باشد و موضع مخصوص آن کرم و نرم بود و از صحبت
 او لذت عظیم حاصل آید از سطا طایس چنین گوید که هر زنی که کرد و کثرت ده ابرو
 باشد و فرجه و کثرت بالا باشد و صحبت او بغایت خوب بود و او نلاطون گوید که هر زنی
 که فراخ رود و پهن پس و کثرت ده ابرو و خورد دندان و بزرگ تپه و از رقی چشم و کوچکی

دهن و نارستان

دهن و نارستان و باریک میان و نرم گوشت و خورد مفاصل و بد دل بود
 دلیل بود که موثر مخصوص او نرم بود و بر شریعت حریص باشد لا از صحبت او
 موثر سفید شود و علت او ابرو و صفرا و سودا ظاهر شود و علقه لغز بود که شریعت
 سکن چنین خورد و غزا کباب بخورد از سطا طایس حکیم گوید که هر زنی که بیال
 معتدل بود و از سر و پهن رود و سیاه چشم و کوچکی دهن و پوسته ابرو و نرم
 اندام و خوب حرکت و فصیح زبان و خوش آواز و چشم بزرگ و باریک
 میان و سرخ و سفید و بزرگ سردلیل کند که موضع مخصوص او کرم باشد و
 راحت و خلادت بود و اگر بچنین کسر لطیف خوب چهره بلج صورت سرد
 تا تر ناز پهن بدست اندازند زنها را تا بتواند با او صحبت دارد و بسیار
 بنابر **نور** آنچه تعجب را هست کند از نه جز است اول علی که در
 نشانه باشد کرم از دودین بسیار سیم در کرم عرق بسیار کردن چهارم
 شب بسیار بودن پنجم اسب بسیار نفاق ششم اسهال هفتم برهلو
 جماعت کردن هشتم بر با جماعت کردن نهم بر شربها طعام خوردن

دهم نشانه بودن این جلد آنست که قیض بکشد گند در من نقصان
 دارد بدانکه هر غذا که غلیظ بود از لعل حرارت در طوبیت دقت نمی کشد شایسته
 بود که نوله من گند دقت دهد و نخورد با ناله بوی بار کنند که غلیظ است و باز باز
 و در اجزای من گند و اگر قدری در پختل و شفاف و در از نفل باد بار کنند **ابن سينا**
 اندر فضائلی مفرده که جماعت را در غلظت از میده و کوشش مرغ جوان
 و کبوتر که و ما هر تازه و کله بریان و تخم مرغ جوان و شیر تازه
 و در دگ پخته و شلغم پخته و نخود سفید و گندنا و کشک کشک گندم
 و پودنه با عسل خام و روغن کاد و جلعوز و فستق و فندق
 و مغز بادام و جوز هند و کنجد سفید و خربار تر و حلوا
 و برنج بشیر و انجیر تر از این همه من زیاد شود و
 توت جماعت دهد و کرده را **کوه قور کند**

باب سیم در دانه ها

قوه جماعت و بد و کرده قوه کند **باب سیم** در دانه ها که باه زیاد کند
 در عروق و عضون و حنظل و قسط شیرین و شقایق و عود مندی
 سبب اصافور و قرقفل و پوست تریج و حبس خیر و سونبان و کاج
 و پاشنه و پد سوسمار و خشتی کس و روغن سبب و تخم صیفی و
 بید این جمله با هم هم کند و بوقت حاجت مقدار خفیه که بر ریش
 باشد و قضا کند که جماعت زیاد کند و مانع از پختن
 و سیرا گرفته و در دینک بر روغن کاه بریان کند و کبوتر که پاک
 کرده و اندک آب در وی کند و یک کف لوبیا و یک کف گندم
 دهم کوفته در هم افکند و سردی آب بوشاند و آتش است
 است که کند تا محاش و انگاه بکند و در خیر و نیم درم سونبان بر وی
 افکند و قدری زنجبیل با وی بکشد و انگاه نان فطرسیده در وی
 ترید کند و نان کوشش تمام بخورد و قوت عظیم دهد و من بفراید و
 کرده قوت در کوشش بفراید و رفع دیستانت کبوتر که
 چند قره بکشد و پاره کند و پیله بکشد و در مقدار پاره خود

سفیدیم گفته در در کله و قدر حاجت آید در در کله به آتش نرم بکند
تا قهر شود و در سر نخیل خم کند پس تا فتر میده در در سر بکند و آب
ترنج در برنج در شرک چاشنی کند و بعد از آن که ترید خود شده باشد
منرازیاد کند و کرده با قوت دهد چنانکه اگر بر سرته معاشرت کند
و زن به مع تقصیر نباشد صحت کیاب بسناعت و گوشت بقدر حاجت
و خشت بخت نوبر آتش نهند تا سبب شود و در گوشت را در در اندازند تا
بر مان شود بقدر حاجت نک در نخیل با هم آمیخته در در باشد و خوردن
فرماند و گوشت به سرخ کند صفت هر صفت که مزه به بفرایند و قضیب به
سخت کند کنند سفید مخمر به سرخ گوشت خرب بکشد بخور در یک کند
بقدر حاجت آب در در سر در در در آتش نرم کند تا بخت شود و بعد
از آنکه استار چون هند سر کنند و در استار به تازه گوشت در در بگویند
و در برابر آب در در صبه ریخته بشیر تازه بستاند و کم در در صبه بر ریخته باشد
و بکف لست میکرده باشند پس بستاند یک استار در در صبه استار چون
سوده بر در صبه کند و بقدر حاجت روغن جوز در در کند و بخورد قوت

عظیم

عظیم دارد و من بفرایند و در لرا قوت دهد و قوت ط آمد و اعضا به بر صبه قوت
دهد و منانه به کم کند و کوزه را سبب کند و با معیت به قوت دهد و تن را قوت
کند تلبه که به شربت قوت دهد بیکر دست عدد زرده تخم مرغ و بن کوفت
داد و خود سازد و بر روغن کهنه هم را به بزدوده استار شکر با و هم صم کند
و بکار بر د نوع دیگر بیکر زرده تخم مرغ و با هر تازه در روغن جوز بر مان
کند و پاره نک در در انکند و بخورد و بعد از آنکه به استار شراب سبب
و انار بخورد نافع بود نوع دیگر بستاند به عسل صاف کرده و یک خ
آب پیاز سفید به پاره کند و با آتش نرم بکشد تا بقوام آید پس از
آتش فرو گیرد تا سرد شود انگاه در خمره کند و هر روز با دانه از آن
به شکر بکار برد با معیت به قوت تمام دهد **صل** حلوا و جوز
بیکر در یک تازه چهار خمره بپوشش را ج کند و در صبه کند و در تنور
آتش نهند چنانکه گرم باشد و یکشب بگذرد و دیگر بیکر در هم عسل در
پا تلبه کند و در نخیل و قنفل و جوز بویا و دار صند و صولجان از یک
هر منفق نرم کند و در میان عسل اندازد تا بقوام آید پس از آتش
فرو گیرد تا سرد شود انگاه هر روز با نرزه منفق صرف کند قوت عظیم

دارد در بهشت **باب** در صفت شراب بگرد شراب سبب شراب
 انار و شراب به شراب انور از هر یک ده سیر در با تیلک کند و بکوبند
 و کف آرد و بگرد تا صاف گردد پس بگرد زنجبیل و قزقل و دارچین
 و جوز بربا و قزقل از هر یکی نیم سیر و خوب بپزد و در جوش آختر
 در دیک کند و از آتش فرو برد پس بگذارد تا سرد شود انگاه
 بیالاید پس بنم شقرب غیرا شرب و بنم شقرب عود هند
 و یک شقرب زعفران با این عسل صنم کند و در این شراب
 حل کند و در قرابه کند و هر روز با مقدار یا شنبانگاه مقدار
 سیر یا پنج سیر آب مزوج کند و بخورد نافع
 باشد و معده را قوه دهد و طعام را اضم کند
 و تن را قوه کند و رنگ را سرخ کند
 و باه را سخت کند و در جماعت قوت
 تمام دهد و حرارت افزاید و دفع صفرا و بلغم کند

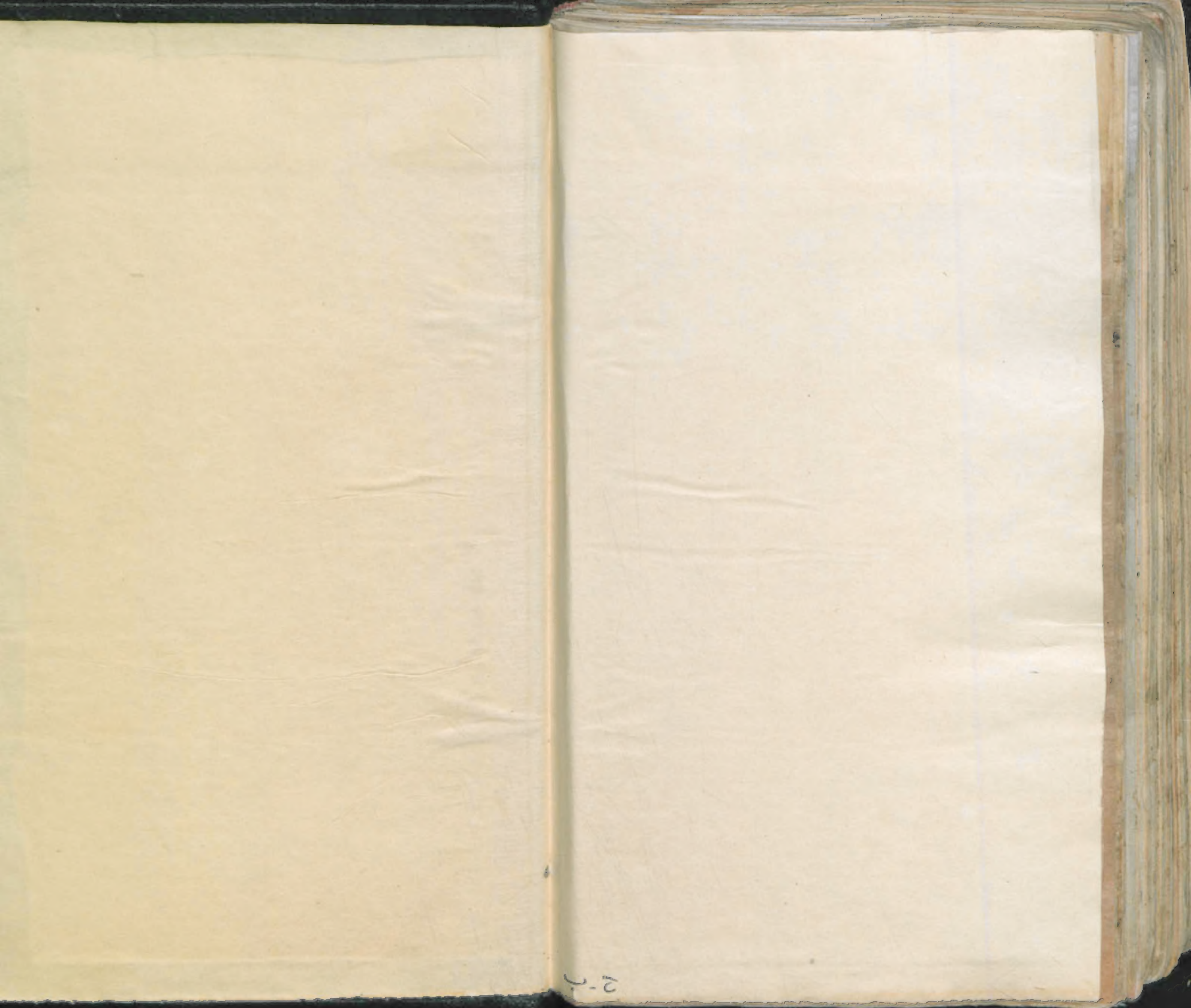
باب نهم

در دفع صفرا و بلغم **کتاب نهم در دفع صفرا و بلغم**
 یک سیر قزقل و زنجبیل و قزقل و دارچین از هر یک پنج سیر غیرا شرب
 و زعفران از هر یک دو مقال همه را نرم کنند و با تیلک و عسل صنم
 و جوز بربا و قزقل از هر یکی نیم سیر و خوب بپزد و در جوش آختر
 در دیک کند و از آتش فرو برد پس بگذارد تا سرد شود انگاه
 بیالاید پس بنم شقرب غیرا شرب و بنم شقرب عود هند
 و یک شقرب زعفران با این عسل صنم کند و در این شراب
 حل کند و در قرابه کند و هر روز با مقدار یا شنبانگاه مقدار
 سیر یا پنج سیر آب مزوج کند و بخورد نافع
 باشد و معده را قوه دهد و طعام را اضم کند
 و تن را قوه کند و رنگ را سرخ کند
 و باه را سخت کند و در جماعت قوت
 تمام دهد و حرارت افزاید و دفع صفرا و بلغم کند

برداشت این نسخه را از میان عهدین کتب با حکمت و فکر تخیل جوان و بسبب آنکه
این نسخه یکی از نسخه‌های قدیم و با ارزش است و در وقت منقوش و بر خود را بر این نسخه
مجموع که بنام نسخه کویده که معنی را قور کرد و بلغه ابید و بود و آن را کم کند و اب
از دستان باز دلگه و کرد و ابید و کرده قوت و همد و شد و قش میفراید و جایی
حکیم کویده که در دال یکبار نسخه مجنون را که جوفه مسیح سپارد و قش او بداند
بفرمان فدای غرض که یکبار تخم نشسته را و یکبار بکنند و تخم زنده و تخم کوشی را و مسکی
دو سقا و قورقل یکبار و عوفام یکبار و سقا و یکبار و دانه یکبار و یکبار
معشر و سیر و بادیان و دوات و کوز بریان و دوات و سنجیل یکبار
و یکبار سیر قورقل و زعفران یکبار و مشک و مشک و سقا و سقا
و این نسخه را که بنام نسخه مجنون کند و هر روز نسخه سقا و این
مجموع جوفه نافع باشد و هر که در وقت محبت و اشتیاق با عیال خود
ایت بخواند خدا او را از زنده صالح کرامت کند که این نسخه را بنام
نه من از او این نسخه عینی و اصلین للبتقی می‌رسمت که با اطمینان
حسابه امش حاج محمد اسرار را از حضرت تجارت کتب ضایع کرد
اگر خدا نیرد یکبار می‌باید مضبوط نوشته می‌شد و السلام

Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership stamp, located on the upper right portion of the right page. The text is written in dark ink on a piece of aged, yellowish paper that is partially torn and stained.

Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership stamp, located on the lower right portion of the right page. The text is written in dark ink on a piece of aged, yellowish paper that is partially torn and stained.



2-1